پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) در ميان لايه هاى پنهان برخى آثار غربى

مرتضى شيرودى

چكيده

هميلتن گيب (Hamilton Gibb) در كتاب اسلام: بررسى تاريخى1 آورده: «تقريباً تعداد نظرياتى كه درباره [حضرت] محمّد(صلى الله عليه وآله) به وجود آمده است با عده نويسندگان زندگى نامه او برابرى مى كند. فى المثل، زمانى مخالفان اسلام وى را مردى مصروع، زمانى يك سوسياليست شورشگر2 و گاهى يك فرد مورمون (mormon = پايه گذار يكى از فرقه هاى مهم مسيحيت) توصيف كرده اند. به طور كلى، همه اين آراء ذهنى افراطى را قاطبه محققان رد مى كنند. با اين همه، تقريباً محال است كه از نفوذ پاره اى از عوامل ذهنى و نفسانى در هر نوشته اى كه موضوع آن شرح حال و اعمال پيغمبر باشد خوددارى كرد.» آيا آنچه گيپ درباره گفتار نويسندگان غربى درباره پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) گفته صادق است؟ مقاله حاضر مى كوشد به اين سؤال پاسخ دهد.

مقدّمه

در تلاش براى يافتن پاسخى به اين سؤال كه آيا آنچه هميلتن گيب به نقل از نويسندگان غربى درباره پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)گفته، صادق است يا خير، آثار پنج نويسنده غربى با گزينش تصادفى مورد بررسى قرار مى گيرد. شيوه اى كه در بررسى آثار به كار گرفته شده عبارت است از: اولا، ابتدا برخى از مهم ترين ديدگاه هاى منفى نويسندگان آثار استخراج گرديده، سپس به آنها پاسخ مستند داده شده، ولى اين شيوه به معناى نفى جنبه هاى مثبت كتاب نيست. ثانياً، به هر نكته منفى تنها يك بار پرداخته شده است. چنانچه دو يا چند كتاب مذكور يك موضوع واحد را ناصواب عرضه كرده اند فقط يكى از آنها مورد بررسى قرار گرفته است. ثالثاً، صرفاً مطالبى مورد نقد و بررسى قرار گرفته كه در ارتباط مستقيم با پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) مطرح بوده اند. رابعاً، از طرح و نقد نكاتى كه به انديشه و عمل «تقريب» لطمه وارد مى كند، اجتناب شده است.

1. «تمدّن هاى عالم» اثر فيليپ جى. آدلر

فيليپ جى. آدلر (Philip j.Adler) در كتاب تمدّن هاى عالم،3 ضمن شرح و بسط زندگى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)، مطالب نادرستى به آن حضرت نسبت داده است; از جمله:

«چهل سال اول زندگى پيامبر اسلام بدون واقعه مهمى سپرى شد.»4

چهل سال اول زندگى پيامبر همانند سال هاى پس از آن، پر از حادثه بود. ولادت ايشان در عام الفيل روى داد. با تولّد آن حضرت، درياچه ساوه خشك شد و طاق كسرى فرو ريخت. نامش را «محمّد»(صلى الله عليه وآله) نهادند كه پيش از او تنها شانزده نفر به آن نام خوانده مى شدند. حليمه، دايه آن حضرت داستان هاى عجيبى همچون شكافته شدن سينه پيامبر نقل مى كند. ايشان به سفر تجارى شام رفت و با بحيراى راهب مواجه شد. در جنگ «فُجّار» شركت كرد و در پيمانى به نام «حلف الفضول» عضويت يافت. در نصب «حجرالاسود»، چنان درايتى نشان داد كه از جنگ و نزاع قريش ممانعت به عمل آمد. يتيم شد و پس از آن، «لطيم». بار ديگر به سفر تجارى شام رفت، اما اين بار از سوى حضرت خديجه(عليها السلام). با وجود آنكه پانزده سال با حضرت خديجه(عليها السلام)اختلاف سنّى داشت، با وى ازدواج كرد و در پانزده سال پس از آن، به رياضت و خودسازى پرداخت. به خاطر پرهيزگارى، «محمّد امين» نام گرفت و مهم تر از همه، در همه چهل سالِ پيش از بعثت، در محيط سراسر بت پرستى جزيرة العرب، بتى را سجده نكرد. در واقع، پيامبر در همه عمرش از اول كودكى تا آخر، هرگز به بت و سجده بت اعتنايى نكرد. آيا همه آنچه ذكر شد، واقعه اى مهم در زندگى پيش از رسالت پيامبر به شمار نمى آيد؟5

[حضرت] «محمّد[(صلى الله عليه وآله)] پيام آور دينى است كه با سرعتى باور نكردنى و با شمشير نيرومند پيروانش، منتشر شد.»6

يكى از مناطقى كه به سرعت به تصرف مسلمانان درآمد، ايران بود. هنگامى كه سپاهيان مسلمان خود را به «قادسيه» رساندند، رستم فرخزاد، فرمانده سپاه ايرانى، خواهان گفتوگو شد. نماينده سعدبن ابى وقّاص در اين گفتوگو، پادشاه ايران را به قبول اسلام، پرداخت جزيه و يا جنگ مخيّر كرد. در دور دوم مذاكره، زهرة بن حويه به رستم گفت: اكنون اعراب همچون پيش از اسلام براى غارتگرى روانه مرزهاى ايران نشده اند، بلكه برآنند تا آيين پيامبر خويش را ترويج نمايند و تمام همّت آنان جستوجوى آخرت است، نه نعمت هاى دنيوى. وقتى رستم از او پرسيد: اگر من و همراهانم اسلام را بپذيريم آيا به سوى شهر و ديار خويش باز خواهيد گشت، زهره پاسخ داد: آرى! سوگند به خداوند بازمى گرديم و از آن پس، جز براى تجارت به سرزمين هاى شما نزديك نخواهيم شد.

رستم از نماينده بعدى مسلمانان، ربعى بن عامر، خواست تا توضيح دهد كه چرا او و مسلمانان به مرزهاى ايران روى آورده اند؟ ربعى پاسخ داد: ما آمده ايم تا بندگان خدا را از بندگى انسان ها نجات دهيم و بنده خدايشان گردانيم. عامر همچون حويه همچنان بر شرايط تسليم در مقابل مسلمانان (پذيرش اسلام) يا قبول جزيه و يا جنگ تأكيد كرد. ديگر نمايندگان مسلمانان (حذيفة بن محض و مغيرة بن شعبه) برخواسته نمايندگان قبلى اصرار ورزيدند. اين رفتار مسالمت آميز پيروان پيامبر منبعث از سيره آن حضرت است كه تاريخ برجسته ترين آن را در فتح مكّه شاهد است: «سپاهيان ده هزار نفرى مسلمانان، بدون خون ريزى و با امدادهاى الهى، شهر مكّه را فتح نمودند. سعد يكى از ياران پيامبر(صلى الله عليه وآله)شعار خشونت را فرياد نمود كه امروز روز برخوردهاى خونين است! امروز حرمت شكسته مى شود! امروز خدا قريش را خوار مى كند! اما پيامبر رحمت در رد شعار خشونت و انتقام فرمود: امروز روز مهرورزيدن است، امروز خداوند قريش را عزيز مى كند.»7 با اين شرح كوتاه از گفتوگوهاى نمايندگان دو سپاه، آيا باز هم مى توان گفت: اسلام با شمشير حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)گسترش يافت؟8

«پيامبر با بيوه ثروتمندى چون خديجه ازدواج كرد و در كاروان تجارى متوسّطى بازرگان شد.»9

رسول اكرم(صلى الله عليه وآله) به خارج از جزيرة العرب فقط دو مسافرت كرد كه هر دو پيش از دوره رسالت و آن هم به شام بود; يك سفر در دوازده سالگى همراه عمويش ابوطالب(عليه السلام)، و سفر ديگر در 25 سالگى و به عنوان عامل تجارى حضرت خديجه(عليها السلام). «حاصل ازدواج پيامبر با خديجه[(عليها السلام)] دخترى است به نام [حضرت] فاطمه[(عليها السلام)].»10

حاصل ازدواج پيامبر با حضرت خديجه(عليها السلام) تنها حضرت فاطمه(عليها السلام)نيست، بلكه حضرت خديجه(عليها السلام)براى پيامبر(صلى الله عليه وآله)قاسم را نيز آورد كه كنيه رسول خدا(صلى الله عليه وآله)از اوست. پسر ديگرى به نام طاهر و سه دختر ديگر به نام هاى زينب، امّ كلثوم، رقيّه به دنيا آورد. ابن عبّاس مى گويد: حضرت خديجه(عليها السلام) براى پيامبر دو پسر و چهار دختر به نام هاى قاسم، عبداللّه، و امّ كلثوم، زينب، رقيّه و فاطمه(عليها السلام)آورد. مسعودى هم در مروج الذهب، تعداد فرزندان پيامبر را دو پسر (به نام هاى قاسم و ابراهيم) و چهار دختر (به نام هاى رقيّه، امّ كلثوم، زينب و فاطمه(عليها السلام)) دانسته است. ابن هشام نيز در سيره خود چنين مى نگارد: بزرگ ترين دختر پيامبر(صلى الله عليه وآله)رقيّه و سپس زينب و امّ كلثوم و فاطمه(عليها السلام)بودند. فرزندان پسر او همگى پيش از بعثت بدرود حيات گفتند، ولى دختران، دوران نبوّت را درك كردند. ظاهراً در ميان مسلمانان، كسى شك ندارد كه فاطمه زهرا(عليها السلام)دختر گرامى پيامبرافضل زنان دوران خود بوده، اگرچه شيعيان معتقدند: ايشان برترين زنان عالم از ابتداى خلقت تا انتهاى آن است. به هر حال، رواياتى از پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) نقل شده است كه بر افضليت حضرت زهرا(عليها السلام)دلالت دارد; مثلا، صحيح بخارى در باب مناقب حضرت فاطمه(عليها السلام) از پيامبر گرامى(صلى الله عليه وآله) نقل كرده است كه فرمود: «فاطمه(عليها السلام) سيدة نساء اهل الجنه»;11فاطمه سرور زنان اهل بهشت است. پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)حضرت زهرا(عليها السلام)را به امر الهى به ازدواج حضرت على(عليه السلام)درآورد و زينب و رقيّه را به عقبه بن ابى لهب و ديگرى را به ابوالعاص بن ربيع داد كه پس از بعثت پيامبر، ميان اين دو دختر و شوهرانشان، كه كافر بودند، جدايى افتاد و عقبه در همان حال كفر مرد و ابوالعاص پس از اينكه اسلام آورد، پيامبر همسرش را به او برگرداند. اين دو دختر پس از فوت همسرانشان به صورت متعاقب به ازدواج عثمان درآمدند. امّ كلثوم نيز به ازدواج عتيبة بن ابى لهب درآمد.12

«زمانى كه پيامبر، وحى نخستين را دريافت كرد، از مسئوليت ناشى از آن به غايت ترسيد.»13

زراره از امام صادق(عليه السلام)پرسيد: آيا نخستين بار كه بر پيامبر(صلى الله عليه وآله)وحى شد، او نترسيد و احتمال نداد كه از جانب شيطان باشد؟ امام فرمود: خير، خداوند وقتى بنده اى را به رسالت انتخاب مى كند كه چون وحى بر قلب او نازل شد، مانند آن است كه به چشم خود مى بيند.14 و در جاى ديگر سؤال شد: انبيا چگونه مى فهميدند كه رسول هستند؟ فرمود: پرده از مقابل ديدگانشان برداشته مى شد و به حقايق مى رسيدند.15

مرحوم طبرسى در اين باره مى نويسد: خداوند به پيامبر وحى نمى فرستد، مگر با ادلّه روشن و براهين آشكار، تا دلالت نمايد كه آنچه بر او وحى شده از ناحيه خداوند متعال است و او به چيز ديگرى احتياج ندارد، از ديگران نمى ترسد و بى تابى نمى كند.16

پس چگونه پيامبر به نبوّت خود جاهل است و اطمينان ندارد، ولى حضرت خديجه(عليها السلام) و ورقه و ديگران از آن آگاهند؟ آنان هيچ اضطراب و ترسى ندارند، ولى پيامبر، كه وحى بر ايشان نازل شده مضطرب و ترسان است؟ از آيات قرآن هم مى توان دريافت كه پيامبر نه ترسيد و نه از آنچه بر او نازل شد ناآگاه بود; از جمله: (إِنِّي عَلَى بَيِّنَة مِن رَّبِّي)(انعام: 57); بگو اين راه من است، خود و هر كه مرا پيروى كند با بصيرت و بينايى به سوى خدا مى خوانم.

«[حضرت] محمّد[(صلى الله عليه وآله)] از خاندان قريش، در شش سالگى يتيم شد.»17

حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) به قولى دو ماهه بود كه پدرش حضرت عبداللّه در بازگشت از سفر بازرگانى شام، در يثرب درگذشت، اما كلينى سنّ حضرت را هنگام مرگ پدر، هفت ماه و 28 روز نوشته و برخى آن را 28 ماه دانسته اند. على رغم اختلاف در سنّ پيامبر هنگام درگذشت حضرت عبداللّه، همه آنها در اينكه پدرش پس از به دنيا آمدن حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)درگذشته، متفق القول اند. قول مشهور هم همين است كه پيامبر پس از آنكه به دنيا آمد، پدرش را از دست داد. ولى قول ديگرى هم هست، مبنى بر آنكه حضرت عبداللّه پيش از آنكه حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) به دنيا بيايد، درگذشته بود; يعنى حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)پيش از تولّد، پدر ارجمندش را از دست داد. در واقع، چند ماه پس از آنكه عبدالمطلّب براى حضرت عبداللّه، آمنه دختر وهب، رئيس طايفه «بنى زهره» را به زنى گرفت، در يك سفر تجارى، كه با كاروان قريش از شام برمى گشت، در مدينه درگذشت و در همان مكان، مدفون شد. پس چگونه ادعا شده كه پيامبر در سن شش سالگى يتيم شده است؟ به نظر مى رسد نويسنده كتاب مزبور در سنّ «يتيم» شدن پيامبر و «لطيم» شدن وى، دچار اشتباه گرديده و جاى تعجّب است نويسنده اى كه از اطلاعات كلى و اوليه درباره پيامبر بى بهره است، چگونه درباره ايشان قضاوت مى كند؟18

2. «تمدّن اسلام و عرب»، اثر گوستاولوبون

گوستاولوبون در بخشى از كتاب تمدّن اسلام و عرب،19 تاريخچه اى از زندگى پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) را به رشته تحرير درآورده و از بعثت پيامبر، وقايع پس از هجرت و سرانجام، از خصايص اخلاقى و امتيازات آن حضرت سخن گفته است.20

حليمه سعديه پيامبر را تنها دو سال شير داد و تا پنج سالگى او را نگه دارى كرد، سپس به خانواده اش تحويل داد. گويا انگيزه سپردن حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) به حليمه باديه نشين، پرورش او در هواى پاك صحرا و دورى از خطر بيمارى «وبا» در شهر مكّه بود. يادگيرى زبان فصيح و اصيل عربى در ميان قبايل باديه نشين نيز انگيزه ديگرى است كه از سوى برخى موّرخان معاصر عنوان شده است و در تأييد همين انگيزه مى آيد: «انا اعربكم انا قرشىّ و استعرضعتُ فى بنى سعد بن بكر»;21 من از همه شما فصيح ترم; چه آنكه هم قرشى هستم و هم در ميان قبيله بنى سعد بن بكر شير خورده ام. براى تحقق و انجام همه امور مزبور، سه سال زمان اندكى است. البته حليمه پس از دو سال حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)را نزد مادرش آورد، اما چون وجود حضرت محمّد باعث خير و بركت در خانه دايه شده بود، دايه دوست نداشت او را از خود دور كند. از اين رو، به مادرش گفت: من از وباى مكّه بر اين طفل مى ترسم، و چندان اصرار كرد و گفت، تا آنكه آمنه راضى شد و دوباره حليمه كودك را به باديه برد. منابع متعدّدى بر صحّت اقامت پنج ساله حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)در باديه تأكيد كرده اند; از جمله آنكه دايه مهربان حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)، پنج سال از وى محافظت كرد.22

رسول خدا(صلى الله عليه وآله) قريب پنج سال در كوهسار و درّه هاى قبيله «بنى سعد»، با آثار رحمت و نعمت هاى الهى آشنا گرديد و سپس حليمه او را به نزد مادرش بازگردانيد.23

با توجه به آنچه گفته شد، نمى توان پذيرفت كه حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)تنها تا سه سالگى در باديه مانده است.

«[حضرت] محمّد[(صلى الله عليه وآله)] در يكى از سفرهاى تجارى اش به شام، تورات را از راهبى نسطورى در بصرا آموخت.»24

زمانى كه كاروان تجارى قريش به «بصرا» رسيد، در كنار صومعه اى به استراحت پرداخت. در آن صومعه، راهب و يا راهبه اى به نام بحيرا زندگى مى كرد كه از عالمان مسيحيت به شمار مى آمد. در ميان جمعيت، برادرزاده ابوطالب توجه وى را جلب نمود; زيرا برخى از نشانه هايى كه او درباره پيامبر موعود مى دانست، در آن حضرت مشاهده كرد. او پس از اندكى گفتوگو با حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) و طرح پرسش هايى از ايشان، مطمئن تر از پيش، به نبوّتش واقف و از رسالت آينده اش خبر داد و به ابوطالب سفارش كرد كه از او مراقبت و از گزند يهوديانى كه قصد جانش دارند، حفظ كند. علاوه بر اين:

1. ديدار پيامبر با بحيرا كوتاه و تنها شامل پرسش هاى او از پيامبر و پاسخ پيامبر به او بود.

2. هيچ يك از اعضاى كاروان ادعا نكرده اند كه پيامبر در اين سفر و از بحيرا مطلبى آموخته است.

3. مسيحيان آن دوره هيچ گاه نگفته اند كه معلّم و آموزنده پيامبر، ما بوده ايم.

4. قريش نيز، كه از هر وسيله اى براى دشمنى با پيامبر استفاده مى كرد، در اين باره ادعايى نكرده است.

به همين دلايل است كه مى گوييم: سخن از تعليم يافتن پيامبر از سوى بحيرا ناصواب است. به اين دلايل، بايد «امّى» بودن پيامبر و تفاوت تعاليم قرآن با تورات و انجيل را نيز بر مطلب افزود.25

«خديجه[(عليها السلام)] بلادرنگ، به نزد پسر عمويش ورقه مى رود و آنچه از [حضرت] محمّد[(صلى الله عليه وآله)] شنيده بود، نقل مى كند. ورقه پى مى برد [حضرت] محمّد[(صلى الله عليه وآله)] پيامبرِ وعده داده شده است. خديجه[(عليها السلام)] سخن ورقه را به [حضرت] محمّد[(صلى الله عليه وآله)] بازمى گويد و [حضرت] محمّد[(صلى الله عليه وآله)] از سخن ورقه دلش محكم مى شود.»26

جفاى بزرگى است كه تصور كنيم حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)كه به رسالت و پيامبرى مبعوث شد، خود نمى دانست چه اتفاقى افتاده، يا پيك الهى را نمى شناخته و يا پيام او را درست تشخيص نداده است تا آنكه پيرمرد عالم و نابيناى مسيحى بر پاى ورقه رسالتش مهر تأييد بنهد و آن حضرت با اظهارات و تأييدات او به رسالت خويش اطمينان حاصل كند و دلش آرام گيرد. شك و ترديدى كه در اين گزارش تاريخى به حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)نسبت داده شده، با آيات ذيل سازگار نيست: سوگند به ستاره هنگامى كه افول مى كند! كه يار شما (حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)) نه گم راه شده است و نه منحرف، و هرگز از روى هواى نفس سخن نمى گويد. آنچه مى گويد چيزى جز وحى، كه بر او نازل شده، نيست. او را آن فرشته (جبرئيل) بس نيرومند آموخته است; همان كه توانايى فوق العاده و سلطه دارد. در حالى كه آن فرشته در افق اعلا قرار داشت، سپس (به حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)) نزديك و نزديك تر شد، تا آنكه (فاصله اش با حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)) به اندازه دو كمان يا كمتر شد. در اين هنگام، خداوند آنچه را وحى كردنى بود، به بنده اش وحى كرد. قلب (حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)) در آنچه ديد، دروغ نگفت. آيا درباره آنچه (حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)) با چشم خود مى بيند، با وى ستيزه مى كنيد؟ (نجم: 1ـ12)

در واقع خداوند به رسول خود وحى نمى كند، مگر آنكه آن را با دلايل روشن همراه مى سازد و او اطمينان پيدا مى كند كه آنچه بر او وحى مى شود از جانب خداست و نياز به چيز ديگرى براى تأييد آن پيدا مى كند و دست خوش ترس و اضطراب نمى گردد.27

«تنها چيزى كه موجب انتقاد به پيامبر شده، علاقه او به زنان بود.»28

بررسى منصفانه نشان مى دهد كه علاقه پيامبر به زنان يا تعدّد ازدواج هاى ايشان به دليل هوس رانى نبود، بلكه دلايل سياسى و اجتماعى داشت. برخى از زنان آن حضرت، بى سرپرست و بيوه بودند و پيامبر با آنها ازدواج مى كرد تا تحت مراقبتشان قرار دهد. برخى ديگر به قبايل يا خاندان هاى بزرگ وابستگى داشتند و هدف پيامبر از ازدواج با آنها، جلب حمايت قبايل يا خاندان آنها بوده. در بعضى موارد نيز مبارزه با برخى نسبت هاى غلط جاهلى مورد نظر بود; مانند ازدواج با زينب بنت جحش كه چون مطلّقه پسرخوانده اش بود، سنّت جاهلى عرب ازدواج با او را نهى مى كرد. در حقيقت، ازدواج هاى پيامبر پس از پنجاه سالگى اتفاق افتاد كه از يك سو، سال هاى پيرى و از سوى ديگر، دوران گرفتارى ها و اوج مشكلات سياسى، اجتماعى و نظامى آن حضرت بود. آيا مى توان باور كرد كه كسى با چنين اوضاع و احوالى، در فكر هوس رانى باشد؟ ازدواج پيامبر اغلب با زنان سال خورده صورت مى گرفت، در حالى كه ايشان مردان را به ازدواج با دوشيزگان تشويق مى كرد. ايشان نخستين ازدواجش را با حضرت خديجه(عليها السلام) چهل ساله انجام داد و دوران شور و هيجان جوانى را با بانويى سپرى كرد كه نشاط جوانى اش را در ازدواج هاى قبلى از دست داده بود. پيامبر با چنين بانويى 25 سال زندگى كرد. آنچه ذكر شد، بخشى از دلايل ازدواج هاى متعدد پيامبر است.29

«پيامبر اگر درس خوانده بود، ترتيب بهترى در قرآن ملحوظ مى داشت.»30

بين مرتّب نبودن آيات قرآن ـ بر فرض صحّت ـ با درس نخواندن پيامبر ارتباطى وجود ندارد. آيات قرآن از آسمان و به وسيله فرشته وحى، جبرئيل امين، بر پيامبر نازل گشته است و پيامبر نيز به همان نحو كه آيات نازل مى شد و بدون كم و كاست، آنها را به مسلمانان عرضه كرد و نويسندگانى به نام «كاتبان وحى» آن را تحرير كردند. قرآن خود نيز بدين اشاره دارد: سوگند به ستارگانى كه بازمى گردند و از ديدگان پنهان مى شوند! و سوگند به شب، هنگامى كه پشت كند و سپرى شود! و سوگند به صبح، هنگامى كه بردمد! كه اين قرآن گفتار فرستاده بزرگوارى (جبرئيل) است; فرستاده اى نيرومند كه نزد خداوند صاحب عرش، داراى مقام والايى است. در آنجا (در ميان فرشتگان)، مورد اطاعت (و در پيشگاه خدا) امين است، و يار شما (حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)) ديوانه نيست. او (جبرئيل) را در افق روشن ديده و او بر غيب (و آنچه از طريق وحى دريافت داشته) بخيل نيست. (تكوير: 15ـ24)

امام رضا(عليه السلام) سخنى دارد كه در تأييد الهى بودن قرآن به كار مى رود: «خداوند آنگاه محمّد را برانگيخت كه سخنورى و خطابه ميان مردم رواج داشت. پس او از جانب خدا پندها و حكمت هايى آورد و كلام آنان را باطل نمود.»31 وليد هنگام شنيدن آياتى از قرآن كريم گفت: «به خدا سوگند، سخنى از محمّد شنيدم كه از كلام آدميان و پريان نيست. به راستى، براى آن شيرينى ويژه اى است و شادابى خاص، شاخصارش پرثمر، و ريشه هايش پربركت، به راستى كه آن كلام همواره برترى مى يابد و كلامى بر آن برترى نمى يابد.»32

«پيامبر با دشمنان به سختى رفتار نمى كرد، جز يك بار كه دستور داد 700 يهودى را گردن بزنند.»33

بين تعداد كشته شده ها و نحوه كشته شدن يهود «بنى قريظه» اختلاف است. ابن اسحاق مى گويد: همه را در كنار «خندق» سر بريدند. واقدى مى گويد: اسيران را بين خانواده هاى «اوس» تقسيم كردند تا آنان با كشتن ايشان، اطاعت خود را به پيغمبر نشان دهند. اينها نكاتى است كه محقق دقيق را از پذيرفتن آنچه شهرت يافته است، بازمى دارد و يا به ترديد مى افكند. از اينها گذشته، ما سيرت پيامبر را در جنگ هاى پيش از «بنى قريظه» و پس از آن مى دانيم. ايشان هميشه عطوفت و بخشش را بر انتقام و كشتار، مقدّم مى داشت.

در حقيقت، پيامبر(صلى الله عليه وآله) در مقابل بدرفتارى يهوديان صبور بود و از نفاقشان چشم مى پوشيد و آنها را با مسلمانان برابر مى گرفت و به آداب و رسوم دينى آنان احترام مى گذاشت. بر پيمان هايى كه با يهوديان بسته بود، استوار بود و اگر يكى از يهوديان بر خلاف پيمان رفتار مى كرد، تنها به مجازات او اكتفا مى كرد و ديگران را به گناه او نمى گرفت، چنان كه درباره كعب بن اشرف و سلام بن ابى حقيق كه به مسلمانان خيانت كرده بودند، همين روش را به كار بست و معترض يهوديان ديگر نشد. پيامبر(صلى الله عليه وآله) با يهوديان مدارا مى كرد و وقتى پيمان خود را مى شكستند و بر آنها دست مى يافت، در مجازاتشان حد اعتدال را نگه مى داشت و يا به حكم كسى كه يهوديان او را به داورى انتخاب كرده بودند، رضايت مى داد. در واقع، رفتار پيامبر(صلى الله عليه وآله) با يهوديان بسيار ملايم تر از رفتار وى با مردم قريش و ديگر قبايل عرب بود.34

«روزى ناگهان چشم پيامبر به زنِ زيد افتاد و ميلى از او در دل پيامبر پيدا شد (!) به اين خاطر، زيد زنش را طلاق داد تا رسول خدا با او ازدواج كند.»35

زينب دختر جحش، عمّه زاده رسول خدا، بنا به خواستگارى پيامبر، به همسرى زيدبن حارثه، كه غلام آزاد شده و پسر خوانده حضرت بود، درآمد. زينب نخست به خاطر برترى قبيله اى و طايفه اى، علاقه اى نشان نداد، ولى پس از آنكه آيه اى آمد به اين مضمون كه هيچ زن و مرد مسلمانى نمى تواند در برابر حكم خدا و رسولش سرپيچى كند،36 در برابر دستور پيغمبر تسليم گشت و زن زيدبن حارثه گرديد. بى ميلى و عدم رغبت زينب با اين ازدواج، كانون خانوادگى زيد را سرد و بى رونق كرده بود تا سرانجام، زيد نزد پيغمبر آمد و آن حضرت را از تصميم خود مبنى بر طلاق زينب آگاه ساخت. پيامبر در پاسخ زيد، فرمود: برو، از زن خود نيك نگه دارى كن و از خدا درباره طلاق او بترس: (أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ.)(احزاب: 37) ولى آن دو نتوانستند به زندگى مشترك ادامه دهند و از هم جدا شدند. خدا به پيامبر چنين فرمان مى دهد: وقتى زيد همسر خود را طلاق داد و بهره اى كه مى بايست از او بگيرد، گرفت، او را به همسرى تو درآورديم تا مسلمانان درباره زن هاى پسر خوانده هايشان به زحمت و مشقّت نيفتند و با طيب خاطر و بدون احساس قبح، بتوانند با آنها ازدواج كنند، و اين امرى است كه خداوند دستور داده و آن را مصلحت مى داند. بنابراين، داستانى كه برخى از مستشرقان و مفسّران در شأن نزول آيه آورده اند كه پيامبر وارد خانه زيد شد و چشمش به زينب افتاد و محبت او در دل پيامبر جاى گرفت، هيچ صحّتى ندارد و با عصمت آن حضرت و تقواى سرشار آن گرامى، ناسازگار است.37

3. «اسلام: بررسى تاريخى»، اثر هميلتن گيب

حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) يكى از فصول كتاب اسلام: بررسى تاريخى، اثر هميلتن گيب است. وى در اين فصل، تنها از حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)سخن گفته است. گفته هاى او مجموعه اى از درستى ها و نادرستى ها درباره پيامبر است. برخى از نادرستى هاى كتاب گيب درباره پيامبر با نادرستى هاى ديگر انديشمندان غربى متفاوت است; از جمله:

«درباره زندگانى و محيط اوليه [حضرت] محمّد[(صلى الله عليه وآله)]، كمتر نكته اى به قطع و يقين مى دانيم.»38

بر خلاف تصور گيب، نكات فراوانى از زندگانى و محيط اوليه حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) وجود دارد كه كمتر در آن ترديد و يا اختلافى به چشم مى خورد; مانند آنكه پس از تولّد حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)، آمنه نزد جدّ پيامبر پيام فرستاد كه برايت پسرى به دنيا آمده است. عبدالمطلّب با خوش حالى نزد آمنه آمد و نوزاد را برگرفت. آمنه آنچه را در زمان باردارى درباره نام گذارى فرزندش، ديده و شنيده بود مبنى بر اينكه بايد نام «محمّد(صلى الله عليه وآله)» بر وى گذارد، به جدّ كودك باز گفت. عبدالمطلّب طفل را همراه خود به درون كعبه برد و دست به دعا برداشت و خداوند را شكر و سپاس گفت و سپس وى را به مادرش بازگرداند. آمنه فرزند خود را هفت روز شير داد و روز هفتم عبدالمطلّب قوچى برايش عقيقه كرد و او را «محمّد» ناميد تا در آسمان و زمين ستوده باشد. ثُوَيْبَه ـ كنيز آزادشده ابولهب ـ از روز هفتم با شيرى كه به فرزندش مى داد، رسول اللّه(صلى الله عليه وآله) را چند روزى شير داد. سپس عبدالمطلّب براى پرورش آن حضرت در هواى آزاد و فراگيرى لهجه فصيح عربى، وى را به زنى پاك دامن و نيكوكار از قبيله «بنى سعد» به نام حليمه سپرد. حليمه و شوهرش حارث از همان آغاز، به بركت وجود آن حضرت، آثار رحمت و بركات الهى را در زندگى خود مشاهده مى كردند.39

«دور از واقعيت نيست كه وى را يك عرب بدوى تصور كنيم; يعنى كسى كه داراى همان انديشه ها و نظرياتى بوده باشد كه افراد و قبيله هاى باديه نشين داشتند.»40

پيامبر در همه چهل سال پيش از بعثت، در محيط سراسر بت پرستى جزيرة العرب، هرگز بتى را سجده نكرد و حتى كوچك ترين تواضعى در مقابل بتى به عمل نياورد. در تمام دوران كودكى و جوانى در مكّه، كه شهر لهو و لعب بود، زيست و به لهو و لعب آلوده نشد. او را «محمّد امين» نام نهادند; زيرا هرگز دروغى نگفته بود، به گونه اى كه وقتى فرمود: آيا شما تاكنون از من سخن خلافى شنيده ايد، پاسخ شنيد: ابداً! ما تو را به صدق و امانت مى شناسيم. زندگى او پيش از رسالت همراه با تأييدات الهى بود. پيامبر بعدها در دوره رسالت، از كودكى خويش اين گونه سخن مى گفت: من در كارهاى اينها شركت نمى كردم... گاهى هم احساس مى كردم كه گويى يك نيروى غيبى مرا تأييد مى كند.

از جمله قضاياى پيش از رسالت پيامبر، «ارهاصات» است، به ويژه رؤياهاى عجيبى كه در ايّام نزديك آغاز دوره رسالتش ديده بود; رؤياهايى كه به تعبير خود پيامبر، مثل صبح صادق بود. همه اينها موجب شده بود پيامبر در ميان قوم خويش، تنها باشد و همفكرى نداشته باشد. پانزده سال پس از ازدواج با حضرت خديجه(عليها السلام)، دوره عبادت ايشان است. ماه رمضان به كوه هاى اطراف مكّه پناه مى برد و به عبادت مى پرداخت. در واقع، در ماه رمضان، مكّه را رها مى كرد، حضرت خديجه(عليها السلام)را رها مى كرد و به عبادت مشغول مى شد. با اين اوصاف، بايد پرسيد: آيا چنين انسانى با اين همه ويژگى منحصر به فرد، همانند عرب بدوى بود؟ كجاى اين انسان به يك عرب بدوى مى ماند؟41

«رمز توفيق يافتن محمّد[(صلى الله عليه وآله)]، در مكّى بودن آن حضرت بود.»42

شكى نيست كه مكّى بودن در پيروزى حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)در پيشبرد اسلام نقش داشت، ولى آن تنها يك عامل بود و بس. خلق و خوى پيامبر هم مؤثر بود. قرآن در اين باره مى فرمايد: اگر اين خلق و خوى تو نبود، اگر به جاى اخلاق نرم و ملايم، اخلاق خشن و درشت داشتى مسلمانان از گردت پراكنده مى شدند.43

از ديگر عوامل توفيق پيامبر، دل دادگى اصحاب به ايشان بود. ابن ابى الحديد در اين باره مى نويسد: كسى سخن رسول خدا را نمى شنيد، مگر اينكه محبت او در دلش جاى مى گرفت و به او متمايل مى شد. به همين دليل قريش مسلمانان را در دوران مكّه «صُباة» يا دلدادگان پيامبر مى ناميدند.44

پيامبر از قبيله اى ظهور كرد كه بالاترين نفوذ را در جزيرة العرب داشت. علاوه بر اين، ايشان از خاندان هاشم بود كه از نظر پاكى و پاكيزگى ممتاز بود و زعامت مكّه را بر عهده داشتند. كسى در شرافت و بلندمرتبگى با ايشان برابرى نمى كرد. پيامبر مهمان نواز، اهل صله رحم و كمك به ضعيفان و درماندگان بود. همه اينها در توفيق پيامبر نقش داشت. از اين گذشته، زيبايى، عمق، شورانگيزى و جاذبه قرآن بدون شك، عامل اساسى نصرت پيامبر به شمار مى آيد. همچنين تحرّك در تبليغ دين، پرهيز از خشونت و زور، بهره گيرى از مال حضرت خديجه(عليها السلام) و شمشير حضرت على(عليه السلام) نيز از ديگر عوامل كام يابى آن حضرت بوده است.45

عوامل ديگرى در موفقيت پيامبر(صلى الله عليه وآله) مؤثر افتاد; از جمله:

1. خوش طبعى: پيامبر(صلى الله عليه وآله) فرمود: من مزاح و خوش طبعى مى كنم، ولى جز حق نمى گويم.46

2. عفو و گذشت: عايشه گفت: او نه بداخلاق بود و نه دشنام گو و نه پرخاشگر و غوغاگر; در كوچه و بازار، بدى را با بدى مقابله نمى كرد، بلكه عفو و گذشت داشت.47

3. مساوات: پيامبر(صلى الله عليه وآله) فرمود: همه شما فرزندان آدم هستيد و آدم از خاك. بايد قومى كه به پدرانشان فخرفروشى مى كنند بدين كار پايان بخشند، مگر اينكه نزد خداوند پست تر و بى ارزش تر از سوسك فضله غلطان باشند.48

4. مشورت: پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) در حديثى به حضرت على(عليه السلام)مى فرمايند: «هيچ دستگيره و پشتيبانى محكم تر از مشورت نيست.» پيامبر با اينكه هيچ نيازى به مشورت نداشتند، اما با اين حال، مشورت مى كردند.49

«محمّد با توجه به مخالفت مكّيان با رسالتش، بيهوده در كشمكش بود.»50

اهميت كارى كه پيامبر در سيزده سال بعثتش انجام داد، از نظر سخنگوى جمعيت قريش در جلسه مشورتى سران قريش در «دارالندوه» مشخص است: ما مردم حرم، پيش همه قبايل محترم بوديم، ولى محمّد[(صلى الله عليه وآله)] ميان ما سنگ تفرقه افكند و خطر بزرگى براى ما ايجاد نمود. اكنون كه جام صبر ما لبريز شده، راه نجات اين است كه كسى با شهامت از ميان ما انتخاب شود و به زندگى او در پنهانى خاتمه دهد.51

از ديگر مواضع مشركان هم مى توان دريافت كه پيامبر بر خلاف ناكامى در توسعه و رشد اسلام و نظام مبتنى بر آن در مكّه، موفق شده بود تا حدى مبانى ارزشى نظام كهن قبيله اى را متزلزل سازد و جامعه اى هرچند محدود و كوچك، اما متّكى بر ارزش هاى جديد تأسيس نمايد. البته اسلام و پيروانش براى بقا به توسعه اى متناسب با ظرفيت هاى عظيم خود نياز داشتند و اين بدون پايگاهى امن براى نشو و نماى آرمان هاى آن امكان پذير نبود; محيطى مستعد كه بتواند درون مايه هاى غنى اعتقادى جمعيتى نوآيين را، كه در ديوارهاى متعصّب نظام كهن نمى گنجد، از بن بست خارج كند و فضاى مناسبى براى بروز آن فراهم آورد، و آن مدينه بود. در واقع، پيامبر در مكّه، مرحله نظرى دعوت اسلامى را به انجام رسانيد و با هجرت به مدينه، مرحله عملى آن را آغاز كرد.52 به بيان ديگر، ما حصل كار پيامبر در مكّه، تخريب فرهنگ بت پرستى و اخلاق جاهلى، تصحيح آداب و رسوم جاهلى، تهذيب جان و روان مسلمانان نخستين با عبادت و تلاوت قرآن و نيز تربيت نيرو و تكوين فكرى مسلمانان اوليه بود.

به بيان ديگر، پيامبر(صلى الله عليه وآله) در مكّه دو مرحله هجرت به حبشه را به انجام رساند كه زمينه هجرت بزرگ به مدينه را فراهم مى كرد. به علاوه، آن حضرت در مكّه هسته اوليه مسلمانان را پديد آورد كه بعدها در استقرار و پايدارى حكومت اسلامى در مدينه مددكار آن حضرت شدند. همه اين مسائل نشان مى دهد كه پيامبر(صلى الله عليه وآله) در مكّه در كشمكش ثمربخش بود نه كشمكش بيهوده!

«استمداد مردم مدينه از او به جهت سجاياى اخلاقى وى بود، نه به علت تعاليم دينى كه آورده بود.»53

بى هيچ ترديدى سجاياى اخلاقى پيامبر در نرم شدن قلوب مردم مدينه مؤثر افتاد، به ويژه آنكه پيامبر(صلى الله عليه وآله)علت بعثت خويش را به كامل رساندن اخلاق ذكر كرد و نيز در 23 سال رسالتش، برترين الگو و اسوه اخلاقى پيروان خويش بود. ولى تنها سجاياى اخلاقى پيامبر علة العلل دعوت وى به مدينه نبود، بلكه مفاد پيمان هاى منعقد شده بين پيامبر و نمايندگان مردم مدينه نشان مى دهد كه تعاليم پيامبر هم در اين باره مؤثر بوده است; از جمله:

الف. پيامبر در موسم حج سال يازدهم بعثت با شش نفر از قبيله «خزرج» ملاقات نمود و به آنها گفت: آيا شما با يهود هم پيمانيد؟ گفتند: بلى. فرمود: بنشينيد تا با شما سخن بگويم! آنان نشستند و سخنان پيامبر را شنيدند. سخنان رسول گرامى تأثير عجيبى در آنها نهاد و موجب گرديد در همان مجلس ايمان آوردند. چيزى كه به گرايش آنان به اسلام كمك كرد اين بود كه از يهوديان شنيده بودند كه پيامبرى از نژاد عرب، كه مروّج آيين توحيد خواهد بود و حكومت بت پرستى را منقرض خواهد ساخت، به زودى مبعوث خواهد شد.

ب. در سال دوازدهم بعثت، دسته اى دوازده نفره از اهل مدينه با پيامبر در عقبه ملاقات كردند و نخستين پيمان اسلامى بين آنان و پيامبر بسته شد. آنان با رسول خدا پيمان بستند كه به وظايف ذيل عمل كنند: به خدا شرك نورزند; زنا نكنند; فرزندان خويش را نكشند; به يكديگر تهمت نزنند; كار زشت انجام ندهند، و در انجام كارهاى نيك، نافرمانى نكنند.54

«پيامبر از زنان دلجويى مى كرد، تا بدان جا كه گاهى به تجديدنظر در قوانينى كه خود ابلاغ كرده بود، مى پرداخت.»55

در تاريخ اسلام، نمونه اى از تغيير قوانين اسلامى به خاطر دل جويى از زنان توسط پيامبر وجود ندارد. پيامبر نه تنها براى دل جويى زنان قانونى را تغيير نداد، بلكه در مقياس كلى و كلان هم هيچ گاه براى اخذ كسب رضايت مردم، به تغيير قوانين و احكامى كه خداوند از طريق قرآن مقرّر كرده بود، دست نزد. برخورد پيامبر با خواسته قبيله «ثقيف» از آن جمله است. داستان از اين قرار بود كه عده اى از قبيله «ثقيف» خدمت رسول اكرم(صلى الله عليه وآله) رسيدند و گفتند: يا رسول اللّه! ما مى خواهيم مسلمان شويم، ولى سه شرط داريم:

1. اجازه مى خواهيم يك سال ديگر بت هاى خويش را پرستش كنيم.

2. نماز از ما برداشته شود; چون انجام آن بر ما سخت و ناگوار است.

3. از ما نخواه كه بت بزرگمان را به دست خود بشكنيم.

پيامبر تنها با پيشنهاد سوم آنان موافقت كرد. چنانچه پيامبر با خواسته اول آنان موافقت مى كرد، به معناى صحّه گذاشتن بر بت پرستى بود. پيامبر حتى نمى توانست اجازه دهد كه آنان يك روز بت ها را پرستش كنند. درباره نماز هم پيامبر نمى توانست اجازه دهد كه آنها يك شب نماز نخوانند و پس از آن مسلمان شوند. اين نمونه برخورد پيامبر با خواسته هاى نامشروع است. اگر هم پيامبر در قانونى تغييرى داده باشد به دليل اوامر الهى است.56

4. «تاريخ تمدّن اسلام»، اثر جرجى زيدان

جرجى زيدان (Jirji Zaydan) يك مسيحى لبنانى است. او بخشى از كتاب تاريخ تمدّن اسلام را به زندگى پيامبر اختصاص داده كه اين بخش حاوى نكاتى نادرست همچون موارد ذيل درباره پيامبر است:

«همين كه پيامبر چهل ساله شد، به گوشه گيرى از مردم متمايل گشت و مانند مردان تارك دنيا، به كوه ها و غارها پناهنده شد.»57

واقعيت آن است كه حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) پيش از چهل سالگى، خلوت كردن با خداى خويش را بارها و مستمراً تجربه كرده بود. خلوت گزينى پيامبر پس از ازدواجش با حضرت خديجه(عليها السلام) بيشتر شد. در واقع، در دوره پس از ازدواج، فاصله روحى پيامبر با قريش، روز به روز زيادتر گرديد. ديگر مكّه و اجتماع آن روحش را مى آزرد و تنها كوه هاى اطراف مكّه به ايشان آرامش مى داد و زمينه و محيط مناسبى براى تفكر و تدّبرش فراهم مى آورد. در ماه هاى رمضان هر سال، در كوهى در شمال شرقى مكّه و در غار «حرا» خلوت مى گزيد; به طور كلى، مكّه را رها مى كرد و حتى از حضرت خديجه(عليها السلام) هم دورى مى جست. توشه مختصر يا آبى و نانى برمى داشت و به خلوتگاه خويش مى رفت. حضرت خديجه(عليها السلام) هرچند روز كسى را مى فرستاد تا قدرى آب و نان براى همسرش ببرد و هم از او خبرى بدو برساند. پيامبر تمام اين ماه را به تنهايى در خلوت مى گذراند و به عبادت خداوند سبحان مشغول مى شد. گاهى فقط حضرت على(عليه السلام) در آنجا حضور داشت و يار تنهايى هاى پيامبر بود. حضرت على(عليه السلام)چنان به پيامبر نزديك بود كه صداى ناله شيطان را هنگام وحى مى شنيد. گاه به پيامبر عرض مى كرد: من صداى ناله شيطان را هنگام وحى مى شنوم. پيامبر در پاسخ مى فرمود: تو مى شنوى آنچه را من مى شنوم، و مى بينى آنچه را من مى بينم.58

بنابر آنچه گفته شد، نمى توان پذيرفت كه پيامبر پس از ورود به چهل سالگى، به رياضت هاى عبادى دست زده، بلكه ايشان پس از ازدواج با حضرت خديجه(عليها السلام)، يك دوره رياضت پانزده ساله را طى كرد تا به شايستگى رسالت رسيد.59

مبعوث شدن پيامبر(صلى الله عليه وآله) نشان مى دهد كه رياضت هاى وى ارتباطى با رهبانيت هاى بى فايده و منفى ـ كه حاصلى جز دور شدن از خدا و مردم ندارد ـ نداشت، بلكه نتيجه عزلت هاى پيامبر(صلى الله عليه وآله) او را به خدا و مردم نزديك ساخت.

«همين كه كار سخت شد و مسلمانان بيش از اندازه مورد عذاب و توهين واقع گشتند، پيامبر دستور داد مسلمانانى كه قوم و قبيله اى نداشتند تا در پناه آنان باشند، از مكّه به حبشه بروند.»60

جرجى زيدان نيز همانند غالب مورّخان و سيره نويسان، ميان گسترش آزارها و شكنجه هاى اشراف مشرك مكّه عليه مسلمانان بى بهره از حمايت قبيله اى با حادثه مهاجرت اوليه و ثانويه جمعى از مسلمانان به حبشه پيوند مستقيمى يافته است، شايد بتوان عوامل ديگرى را نيز به پاسخ يا پاسخ هاى پيش گفته افزود:

1. پيامبر در پى نشان دادن هم ريشه بودن دعوت اسلامى با اساس و شيرازه ديگر اديان الهى، هجرت گروهى از مسلمانان را به حبشه مسيحى مطرح كرد.

2. حبشه مسيحى بود و هجرت مسلمانان به آن ديار مى توانست مبيّن اين نكته باشد كه مسلمانان از آغاز، با مسيحيان مشكل اساسى نداشتند.

«شايد سبب پيشرفت اسلام در مدينه، بودن يهود در آنجا بود; زيرا يهوديان بر عكس كفارِ مكّه، خداشناس و اهل كتاب بودند و از وحى آسمانى و پيامبرى رسولان آگاهى داشتند.»61

از عجايب است كه نويسنده و محققى (!) آنقدر از تاريخ اسلام دور باشد كه از اذيّت و آزار يهوديان عليه مسلمانان بى خبر باشد. او بايد بداند كه اوايل هجرت، روابط يهود با مسلمانان عادى بود و گواه آن امضاى پيمان عدم تجاوز پيامبر با آنان بود، اما چندى نگذشت كه يهود تغيير روش دادند و بناى ناسازگارى گذاشتند. از جمله كارشكنى ها، اين بود كه اوصاف پيامبر را كتمان مى كردند و يا تغيير مى دادند و مى گفتند: ما وصف محمّد[(صلى الله عليه وآله)] را در كتاب هاى خود نيافتيم و صفات او صفات پيامبرى كه ما مى گفتيم خواهد آمد، نيست. قرآن اين شيوه يهود را اين گونه مورد نكوهش قرار داد: و هنگامى كه از سوى خداوند كتابى براى آنها (بنى اسرائيل) آمد كه مطابق نشانه هايى بود كه با خود داشتند و پيش از آن به خود نويد پيروزى بر كافران مى دادند (كه به كمك او بر دشمنانشان پيروز گردند، با اين همه) هنگامى كه اين كتاب و پيامبرى كه از قبل شناخته بودند، نزدشان آمد، بدو كافر شدند. لعنت خدا بر كافران باد!62

علاوه بر اين، يهود به اين حد اكتفا نكردند، بلكه به شيوه هاى گوناگون كارشكنى هاى خود را ادامه دادند; مثلا، درخواست هاى غير منطقى از پيامبر مطرح مى كردند، سؤال هاى پيچيده مذهبى از ايشان مى پرسيدند، به تضعيف پايه هاى ايمانى مسلمانان مى پرداختند و به ايجاد اختلاف بين مسلمانان دست مى زدند. قرآن مى فرمايد: انگيزه آنان هم در اين كارشكنى ها، متفاوت بود; برترى طلبى، احياى موقعيت تجارى از دست رفته، سودجويى و حرص از آن جمله بود.63

«نخستين اقدام سودمند پيامبر پس از ورود به مدينه، بستن پيمان دوستى ميان مسلمانان مكّه و مسلمانان مدينه بود.»64

زيدان به اقدامات سودمند ديگرى كه پيش از انعقاد پيمان دوستى ميان مسلمانان مهاجر و انصار روى داد، نمى پردازد، در حالى كه رسول خدا در روز شنبه، با ورود به دهكده «قبا» مورد استقبال گروهى از اهالى مدينه قرار گرفت و در آن مكان و تا پايان همان هفته، كه منتظر كاروان اهل بيت نبوّت و بينوايان مسلمان مكّى باقى ماند، اولين اقدام سودمند خود، يعنى احداث يك مسجد، را به انجام رسانيد. در روز جمعه، مركب پيامبر از محلّى به نام «ثنية الوداع» به خاك يثرب گام نهاد. پس از استقرار در خانه ابو ايّوب انصارى، به اقامه نماز جماعت پرداخت و در اولين خطبه نمازجمعه، كه با حضور انصار و مهاجر برگزار شد، درباره اصول دين با مردم سخن گفت. تأسيس مسجدى ديگر به عنوان نهاد اجتماعى و نشان وحدت مسلمانان و به عنوان مركز آموزش و پرورش و پرستش خداوند، از مهم ترين و از نخستين اقدام هاى عملى آن حضرت در جهت پيوند دين و دانش بود. او نخستين خشت مسجد را خود حمل كرد. به زودى ساختمان مسجد و در كنار آن، مسكنى براى بينوايان و مهاجران تهى دست به پايان رسيد و يك معلم وظيفه آموختن قرآن و خواندن و نوشتن به آنان را بر عهده گرفت. چگونه است كه زيدان اين همه كار را در كنار كار سودمند ايجاد دوستى بين مهاجر و انصار، كه پيش از پيمان دوستى انجام شده است، سودمند نمى داند؟65

«پيامبر ياران خود را براى جنگ با كاروان مكّيان، كه از شام مى آمد و غارت آنها دعوت كرد. ابوسفيان تا از اين خبر آگاه گشت، به مكّه پيام فرستاد.»66

آيا به راستى هدف پيامبر از حمله به كاروان هاى تجارى اهل مكّه، غارت آن بود و راهزنى؟ مطالعه آيات قرآن و بررسى آيات جهاد و احكام آن، نشان مى دهد كه هدف از غزوات و سراياى پيامبر، دفاع از عقيده اسلامى به معناى مهم ترين آرمان سعادت بخش و يا دفاع از مال، جان، ناموس و سرزمين مسلمانان و يا براى تأديب خائنان و زورگويان بود و بس. بنابراين، جنگ هاى پيامبر يا به سبب نقض عهد مانند غزوه «بنى قينقاع» و «فتح مكّه» و يا براى جلوگيرى از تجاوز و دفاع از سرزمين «عقبه» مانند «احد» و «خندق» و يا براى قصاص و گرفتن حق مانند «بدر» يا براى پيش گيرى از تجاوز دشمن مانند «تبوك» رخ دادند. پيامبر بر خلاف زمام داران خودسر، كه براى كشورگشايى و استثمار و به دست آوردن ثروت ملل ديگر به جنگ اقدام مى كنند، دست به شمشير نزد و تنها در موارد ضرورى، براى ممانعت از ستم و برافراشتن پرچم حق و برقرارى عدالت و صلح، به نبرد پرداخت. بنابراين، مى توان با جرئت ادعا كرد كه تمام غزوات و سراياى پيامبر دفاعى بود. پيامبر نيك مى دانست كه جنگ در عادلانه ترين شكل، به نارضايتى مى انجامد و از اين رو، پيامبر مى كوشيد از جنگ بپرهيزد; اما در برخى موارد، چاره اى جز جنگ نبود.67

«عقبة بن ابى معيط در جنگ بدر، اسير مسلمانان شد و چون پيغمبر از عقبه آزار بسيار ديده بود، فرمان داد سرش را بريدند.»68

در كشته شدن ابى معيط به دستور پيامبر، ترديدى نيست; ولى در اينكه پيامبر او را به دليل اذيت بسيار كشته باشد، در سيره ايشان نشانه اى در تأييد آن نمى يابيم، بلكه به عكس، رأفت، عطوفت و رحمت پيامبر را بارها درباره مخالفان اسلام ديده ايم; از جمله:

1. قبيله «بنى قينقاع» به هشدار پيامبر توجهى نكردند و با غرور گفتند: شكست مردم مكّه تو را فريفته است. آنان مرد جنگ نبودند; اگر ما با تو جنگ كنيم به تو نشان خواهيم داد چه كاره هستيم. پيامبر به ناچار، آنان را محاصره كرد. سرانجام، پس از پانزده شبانه روز، آنان تسليم شدند و پيامبر از كشتن آنها درگذشت و آنها را به شام تبعيد كرد.69

2. پيامبر براى پرداخت خون بهاى دو تن از «بنى عامر»، نزد يهوديان «بنى نضير» رفت. آنها در نهان، تصميم گرفتند پيامبر را به قتل برسانند. پيامبر از نيّت آنان آگاه شد و به مدينه آمد و با سپاهى بازگشت و شش روز آنها را محاصره و پس از تسليم شدن، آنها را به شام تبعيد نمود.70

3. يهود «خيبر» پس از شكست هاى پى در پى مشركان و ديگر يهوديان تصميم گرفتند خود به مدينه حمله كنند. پيامبر پيش دستى كرد و در سال هفتم، آنان را محاصره نمود. سرانجام، آنها تسليم شدند و پيامبر پيمانى با آنان بست كه بر سر زراعت خود باشند و در هر سال، نصف محصول خود را به مدينه بفرستند.71

«پيامبر به يهود "بنى نضير" فرمان داد از مسكن خود، كه در اطراف مدينه بود، كوچ كنند. يهوديان اين دستور را رد كردند. پيامبر شش روز آنان را محاصره كرد.»72

علت محاصره يهود «بنى نضير» سرپيچى آنان از كوچ كردن نبود، بلكه پيغمبر از حادثه «بئر معونه» سخت متألّم شد، به گونه اى كه مدت يك ماه در قنوت نماز صبح، بر لحيانى ها و ساير اعراب مقصّر در حادثه مزبور به اسم و رسم نفرين مى كرد. در اين بين، «بنى عامر» كسى را نزد پيامبر فرستادند و خون بهاى دو عامرى را، كه عمربن اميّه كشته بود، طبق پيمانى كه با پيغمبر داشتند، مطالبه كردند. پيامبر تصميم گرفت اين وجه را از يهودى هاى «بنى نضير» بگيرد; چراكه آنها نيز با «بنى عامر» هم پيمان بودند. به همين دليل، با چند تن از صحابه به قلعه «بنى نضير» رفت و در پاى ديوار خانه اى نشست و به مذاكره پرداخت. در ظاهر، آنها پيشنهاد پيامبر را قبول كردند، ولى در باطن، قصد كرده بودند كه از پشت بام آسيا سنگى بر سر پيامبر پرتاب كنند. جبرئيل پيامبر را از اين ماجرا خبر داد. پيامبر به مدينه برگشت و به «بنى نضير» پيغام داد كه بايد از بلاد پيامبر بروند. يهودى ها نخست تسليم شدند، ولى بعد به تحريك عبداللّه بن اُبى امتناع كردند. پيامبر با اصحاب، تكبيرگويان سلاح برگرفت و به پاى قلعه «بنى نضير» آمد. پانزده روز آنجا را محاصره كردند تا يهوديان تسليم شدند. به آنان فرمود: اموال خود را بگذارند و بروند; فقط براى هر سه نفر داشتن يك شتر و مشكى آب را اجازه داد. آنها به «اذرعات» شام تبعيد شدند و املاكشان ميان مهاجران قسمت شد. اين واقعه را غزوه «بنى نضير» مى نامند.73

5. «عذر تقصير در پيشگاه محمّد و قرآن»، اثر جان ديون پورت

جان ديون پورت (John Daven port) كتاب عذر تقصير در پيشگاه محمّد و قرآن74 را در سال 1239 هـ./ 1860م نگاشته و در سال 1348 هـ./ 1969م به فارسى ترجمه شده است. در اين كتاب، نسبت هاى ناروايى به ساحت مقدّس پيامبر داده شده است كه به برخى از آنها پاسخ گفته مى شود:

«سالى يك ماه محمّد در غار "حرا" مى زيست و در همين نقطه است كه مفاد انجيل و تعليمات انبيا را از مد نظر گذرانيد.»75

اغلب ديدار دوباره بحيرا با پيامبر در سفر تجارى شام را موجب فراگيرى آن حضرت از تعاليم انجيل و تورات مى دانند و تنها تعداد اندكى همچون جان ديون پورت پيامبر را متهم مى كنند كه تعاليم انجيلى و توراتى را در غار «حرا» ديده و يا خوانده است. اين ديدگاه همچون ديدگاهى كه علم پيامبر را از بحيرا مى داند، نادرست و دور از واقعيت است; زيرا پيامبر اسلام «امّى» بود و خواندن و نوشتن نمى دانست. پس چگونه تعاليم حضرت موسى و عيسى(عليهما السلام)را از نظر گذرانده و فرا گرفته باشد؟ اگر ادعاى جان ديون پورت درست بود بى شك، قريش بهانه جو و لجوج آن را دستاويز تبليغ عليه پيامبر قرار مى دادند، در حالى كه در تاريخ اسلام، اثرى از اين ادعا به چشم نمى خورد. در قرآن هم، كه به تهمت هاى قريش عليه پيامبر پاسخ داده شده، اشاره اى به اين موضوع نشده است. علاوه بر اين، اگر ادعاى نويسنده كتاب صحّت داشت، چگونه است كه مسيحيان و يهوديان جزيرة العرب هرگز ادعا نكرده اند كه معلّم حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)بوده اند؟

بايد نكته ديگرى را به ادعاهاى مزبور افزود: اگر ادعاى مذكور صحيح باشد لازمه اش اين است كه تعليمات اسلام با تعليمات تورات و انجيل يكسان باشد; اما نه تنها آموزه هاى اسلامى با آموزه هاى مسيحى و يهودى يكسان نيست، بلكه قرآن بسيارى از عقايد يهوديان و مسيحيان را باطل معرفى مى كند. حتى پيامبر در مدينه، كه تعداد زيادى يهودى در آن زندگى مى كردند، با بسيارى از احكام و برنامه هاى آنان مخالفت مى كرد، به گونه اى كه يهوديان مى گفتند: اين مرد (پيامبر) مى خواهد با همه برنامه هاى ما مخالفت كند.76

«محمّد زن هاى متعددى را در اواخر زندگى اش گرفت. علت آن ميل و رغبت او به داشتن پسر بود.»77

بيشتر نويسندگان غربى علت تعدّد ازدواج هاى پيامبر را هوس رانى ايشان دانسته اند و برخى همچون جان ديون پورت علت آن را علاقه به داشتن پسر. مسلمانان، هم هوس رانى و هم علاقه به پسر داشتن را از جمله علت هاى ازدواج هاى پيامبر نفى مى كنند و دليل اين ازدواج ها را سياسى و اجتماعى مى دانند. علاوه بر اين، هيچ يك از منابع معتبر اسلامى علاقه به پسردارى را علت تعدّد زوجات پيامبر ندانسته اند. شايد مراد ديون پورت القاى خواست پيامبر به وراثتى كردن حكومت است، در حالى كه هر كس با الفباى تعاليم پيامبر آشنا باشد، آن را نفى مى كند. اگر غير از اين بود، لزومى نداشت كه پيامبر افراد مشهور قبيله «بنى هاشم» همچون ابوجهل و ابولهب را كنار بگذارد و از سدّ آنان بگذرد. همچنين مى توان گفت: پيامبر هيچ گاه از خواست داشتن فرزند پسر سخن نگفته و از پسر نداشتن حسرت نخورده است. اگر پسردارى براى ايشان هدف و يا مهم بود، پس چرا در وفات ابراهيم ـ فرزندى كه از ماريه قبطيه پيدا كرد و در هجده ماهگى مرد ـ با آنكه متأثر و محزون بود، چيزى بر خلاف رضاى الهى نگفت و از جهالت مسلمانان كه شك نداشتند گرفتن خورشيد، هماهنگى عالم بالا با پيامبر براى از دست رفتن فرزندش است، سوء استفاده نكرد، بلكه فرمود: اينكه خورشيد گرفته است، به مرگ پسرم ارتباطى ندارد;78 زيرا خداوند به ايشان دستور داده بود: به راه پروردگارت با حكمت و اندرز نيكو، دعوت كن و با بهترين روش، با آنان به بحث و مجادله بپرداز.79

«بيانى كه از محمّد[(صلى الله عليه وآله)] نقل شده اين است كه شبى پهلوى عيالش عايشه خوابيده بود و صداى كوبيدن درِ خانه به گوشش رسيد، برخاست ديد جبرئيل دم در است و البراق نزديك او ايستاده است.»80

پيامبر مى خواست پس از اداى فريضه به استراحت بپردازد، ولى ناگاه صداى آشنايى به گوشش رسيد. آن صدا از جبرئيل و امين وحى بود كه به او مى گفت: امشب سفر دور و درازى در پيش دارى و من نيز همراهت هستم تا نقاط گيتى را با مركبى فضاپيما (براق) بپيماييم. پيامبر گرامى(صلى الله عليه وآله) سفر باشكوه خود را از خانه خواهرش امّ هانى و نه همسرش عايشه، آغاز كرد و با همان مركب به سوى «بيت المقدس» واقع در كشور فلسطين كه مسجدالاقصى در آن است، روانه شد و در مدت كوتاهى، در آن نقطه پايين آمد و از نقاط گوناگون آن مسجد و «بيت اللحم»، كه زادگاه حضرت مسيح(عليه السلام)است، و منازل انبيا و آثار و جايگاه آنها ديدن كرد و در برخى از منازل آنان نماز گزارد. سپس قسمت دوم برنامه خود را آغاز نمود و از آن نقطه، به سوى آسمان ها پرواز كرد. پس از اتمام مأموريت، از همان راهى كه رفته بود بازگشت; يعنى نخست در «بيت المقدس» فرود آمد. راه مكّه را در پيش گرفت و در بين راه، به كاروان بازرگانى قريش برخورد و پيش از طلوع فجر، در خانه امّ هانى از مركب فضاپيماى خود پايين آمد. بنابراين، سخنى از عايشه در روايات صحيح «معراج» نيست و نبايد هم باشد; زيرا ازدواج پيامبر با عايشه در مدينه بود، ولى «معراج» در مكّه صورت گرفته است.81

«درباره سفر شبانه "معراج"، ميان پيروان محمّد[(صلى الله عليه وآله)] منازعات و مشاجراتى رخ داده; پاره اى اظهار كرده اند كه اين سفر، جز رؤيا چيزى نبوده و ديگران عقيده دارند كه محمّد[(صلى الله عليه وآله)] با همين صورت جسم به "بيت المقدس" رفته است.»82

طبق شواهد و دلايل قطعى، حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)معراج داشته اند. معراج حضرت دو مرحله داشت: يكى سير غيرعادى حضرت از مكّه به بيت المقدس و ديگرى سير از بيت المقدّس به آسمان ها و ملكوت. آيه اول سوره اسراء دلالت دارد بر اينكه خداوند پيامبر(صلى الله عليه وآله) را در يك شب، براى نشان دادن آيات و نشانه هاى خود، از مسجدالحرام تا بيت المقدس سير داد. با توجه به فاصله بين آن دو مكان، معلوم مى شود كه اين انتقال غيرعادى و به صورت خارق العاده بوده است. امام جواد(عليه السلام) در اين باره فرموده اند: رسول خدا(صلى الله عليه وآله) به آسمان هفتم و نزد سدرة المنتهى رسيد. [به حضرت] گفت: آفريده اى پيش از تو بر من نگذشته بود. سپس [رسول خدا] نزديك آمد و نزديك تر شد تا [فاصله اش از خداوند] به قدر [طول] دو [انتهاى] كمان يا نزديك تر گرديد. آنگاه [خداوند] به بنده اش آنچه را بايد وحى كند، وحى نمود. سپس كتاب اصحاب اليمين و كتاب اصحاب الشمال را به ايشان داد. رسول خدا(صلى الله عليه وآله) كتاب اصحاب اليمين را با دست راست گرفت، باز كرد و در آن اسامى اهل بهشت، پدران و خويشاوندان آنان را ديد، و در كتاب اصحاب الشمال نگاه كرد و در آن اسامى اهل آتش و پدران و خويشاوندان آنان را ديد. سپس فرود آمد و آن دو كتاب را با خود آورد و به على بن ابى طالب[(عليه السلام)] داد.83 نيز طبق صحيح از امام صادق(عليه السلام)، آيات 285 و 286 سوره بقره و آيه 89 سوره زخرف در شب معراج طى گفتوگوى خداوند با حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)بيان شده است.84

معراج گرچه غيرعادى است، ولى همانند معجزات ديگر، از نظر عقلى امكان دارد و علاوه بر آيات و روايات بيان شده، روايات متعددى از طريق اهل سنّت و شيعه نقل گرديده كه بر وقوع آن دلالت مى كنند. از اين روايات استفاده مى شود كه حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) با جسم و روح در حالت بيدارى به معراج رفتند.85

«اين فرار دوم يا هجرت در تاريخ شانزدهم ماه ژوئيه سال 622 مسيحى رخ داد و در اين ايّام، سيزده سال از بعثت محمّد[(صلى الله عليه وآله)] گذشته بود.»86

نويسنده از هجرت پيامبر و يارانش به مكّه به عنوان دومين هجرت نام برده است، در حالى كه اين هجرت، هجرت سوم بوده است. در مهاجرت اول، كه در رجب سال پنجم بعثت انجام شد، مجموع مهاجران مركّب از يازده مرد و چهار زن بودند. دومين دسته از مهاجران كه در سال ششم بعثت رهسپار حبشه شدند، عبارت بودند از: 83 مرد و 18 زن. از نيمه ذى حجه تا آخر صفر سال سيزده بعثت، هجرت سوم روى داد كه طى آن، پيامبر و جمعى از قريش و مسلمانان از مكّه به مدينه آمدند. افزون بر آن، نويسنده از هجرت به عنوان «فرار» ياد مى كند; ولى علت هجرت فرار از مكّه نبود، بلكه هجرت به فرمان الهى قطعيت يافت و عامل تسريع آن، بيش از اينكه آگاهى قريش از قطعى شدن هجرت و طرّاحى قتل پيامبر در مكّه باشد، ناشى از آن بود كه در صورت تحقق نقشه ترور پيامبر از سوى قريش، برنامه هاى الهى پيامبر عقيم مى ماند و از ادامه حيات اسلام ممانعت به عمل مى آمد. از اين رو، تدوين اساسى و هوشيارانه پيامبر در برابر تهديدهاى قطعى قريش عليه دارالاسلام ـ يعنى مدينه ـ و گسترش اسلام در ميان ساكنان يثرب و اعراب پيرامون آن، از سوى پيامبر صورت گرفت. بنابراين، نمى توان گفت: پيامبر به دليل ترس از جان خود به مدينه پناه برد، بلكه همانند سيزده سال بعثت، كه همواره جانش در خطر بود، از مكّه هجرت نكرد، بلكه كسانى را كه ظاهراً جانشان در خطر بود، به حبشه فرستاد و خود بى دفاع تر از گذشته، در مكّه پرخطر باقى ماند.87

«در پايان يكى از سفرهاى جنگى عليه قبايل، كه با فتح و پيروزى مسلمانان تمام شد، عايشه زن خيلى عزيز و محبوب پيامبر متهم به سوء رابطه با افسر جوانى به نام صفوان گرديد; ولى بيانات و توضيحات خالى از تصنّع، با كمك فصاحت و بلاغت، اشك ها و زيبايى وى، محمّد[(صلى الله عليه وآله)] را درباره بى گناهى عايشه قانع و متقاعد كرد و كسانى كه عايشه را متهم كرده بودند، هر يك محكوم به هشتاد ضربه تازيانه شدند.»88

در بازگشت از غزوه «بنى مصطلق»، عايشه با گم كردن گردنبند خويش در يكى از منازل بين راه و تلاش براى يافتن آن، از قافله بازماند و با صفوان، كه در پى كاروان روان بود، خود را به كاروان پيامبر رساند. شمارى از زنان مدينه و برخى از مردان آن ديار زمزمه هايى آغاز كردند و زبان به تهمت عايشه گشودند و وى را با صفوان داراى سر و سرّى دانستند. رسول خدا راهى براى بستن زخم زبان ها نداشت. با گذشت روزها، بر رنج پيامبر و عايشه اضافه مى شد، تا سرانجام، نزول آيه «افك» به همه تهمت ها پايان داد: كسانى كه آن دروغ بزرگ را ساخته اند گروهى از شمايند; مى پندارند كه شما را در آن شرى بود. نه، خير شما در آن بود. هر مردى از آنها بدان اندازه كه مرتكب شده است، به كيفر رسد. از ميان آنها، آنكه بيشترين بهتان را به عهده دارد، به عذابى بزرگ گرفتار مى شود. چرا هنگامى كه آن بهتان را شنيديد، مردان و زنان مؤمن، به خود گمان نيك نبردند و نگفتند: اين تهمتى آشكار است؟89

به امر خداوند و به دستور پيامبر، تهمت زنندگان حدّى برابر با مجازات تهمت خوردند و ديگر هرگز درباره آزار و نكوهش آنان سخنى به ميان نيامد. بنابراين، معلوم است كه آنچه موجب تبرئه عايشه نزد مسلمانان و پيامبر شد، نزول آيه قرآن بود و نه اشك ها و زيبايى هاى عايشه.90

نقدهاى كلى و مشترك

آنچه پيش از اين ذكر شد، تنها پاسخى به برخى از شبهات متفاوتى بوده كه از سوى نويسندگان غربى درباره پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)مطرح گرديده است. اما با كمال شگفتى، شبهات كم و بيش مشتركى را مى توان در همه آثار اين دست نويسندگان ديد كه به برخى از آنها بدون آنكه ذكرى از خود شبهه به ميان آيد، پاسخى كوتاه داده مى شود:

1. ترديدى نيست كه پيامبر(صلى الله عليه وآله) «ترور» را به مفهومى كه اكنون در غرب وجود دارد، هم در آشكار و هم در پنهان، نفى مى كرد و از اين رو، نمى توان كار ايشان را با كار ديگر رهبران سياسى معاصر دنيا يكى دانست كه «ترور» را در مجامع محكوم مى كنند و در پشت پرده، تأييد مى نمايند و آن را به اجرا مى گذارند. يكى از ده ها دليلى كه مؤيّد مطرود بودن ترور در آيين پيامبر است اينكه رسول خدا از همان آغاز رسالت و مأموريت الهى اش، برنامه اى مدوّن (قرآن) در اختيار داشت كه اجازه نمى داد حوادث، خود را بر ايشان و برنامه هايش تحميل كنند، تا نيازمند ترور كسانى باشد كه خود را بر برنامه هاى پيامبر تحميل مى نمايند. غير منطقى به نظر مى رسد كه مشاهده چند دستور پيامبر براى كشتن برخى افراد و يا اجراى حكم اسلامى، چنان هيجانى در نويسندگان غربى پديد آورد كه بگويند: در اسلام، خشونت وجود دارد، يا اين هيجان آنها را وادارد تصوير مخالفان پيامبر را درباره اسلام مطرح و گاه بدون پاسخ، آنها را رها كنند و خواننده را در وضعيتى قرار دهند كه دست كم، در او نسبت به راستى پيامبر، تشكيك و ترديد پديد آورد.

2. اسلام يك دين الهى، بلكه برترين، آخرين و كامل ترين آن به شمار مى رود، و در آن، مسلمانان اجازه ندارند همچون مسيحيان، پيامبر خويش را بپرستند يا مقامى در حد خدايى برايش قايل شوند. از اين رو، اين دين و مقرّراتش به هيچ روى ناپخته و ناخالص نيست كه حرف و سخنش به هرج و مرج بينجامد، و اگر هرج و مرج اجتماعى يا توسعه نيافتگى در بين پيروان اسلام به چشم مى آيد، ربطى به اسلام ندارد، بلكه دلايل گوناگونى دارد كه يكى از آنها توطئه هاى غرب عليه اسلام و مسلمانان است. از اين رو، جذّابيت غرب نزد برخى از مسلمانان معاصر به دليل حقّانيت فرهنگ و تمدن آن نيست، بلكه به خاطر درك غلط اسلام از سوى اين مسلمانان است. عدم توفيق مسلمانان امروز را بايد در ناتوانى هاى آنان ديد; چراكه در قرون اوليه پس از ظهور اسلام، اسلام توانايى خود را براى ساختن يك جامعه ايده آل نشان داد.

3. تاريخ نگارى اسلامى تنها با استناد به چهار كتاب تاريخى طبرى، واقدى، ابن اسحاق و ابن سعد تصوير درست و كاملى از تاريخ زندگى پيامبر ارائه نمى كند. اولين منبع معتبر در بازيابى و بازخوانى حوادث صدر اسلام، قرآن است. البته در مراجعه به قرآن، بايد به دشوارى هاى فهم و تفسير درست توجه داشت و ابزارهاى لازم را براى درك صحيح آن فراهم آورد، ولى قرآن هر كسى را كه قصد تاريخ نويسى اسلامى دارد از روايت هاى نقل شده از امثال عايشه بى نياز مى كند و حتى دروغ پردازى در برخى از داستان هايى را كه به دوره كودكى پيامبر نسبت داده اند مشخص مى سازد; زيرا قرآن نه به انتقادات و يا سؤالات پيامبر، بلكه به انتقادات و سؤالات مخالفان وى پاسخ داده و در آن برخلاف اناجيل، تحريفى صورت نگرفته است و از اين رو، قابل استناد و يقين و معيارى براى درستى و نادرستى حوادث دوره رسالت به شمار مى رود.

4. گرچه مسيحيان كوشيده اند با پيام عشق و دوستى حضرت مسيح(عليه السلام)به مسلمانان نزديك شوند، ولى شيطنت هاى ارباب كليسا و توطئه هاى برخى مقامات دولتى، كار را به توهين مسيحيان به پيامبر، اسلام و مسلمانان كشاند. تلاش هاى زيادى هم براى ترسيم چهره زيباى پيامبر در غرب صورت گرفته كه كم نتيجه بوده است. مسيحيان مى گويند: ما از خنديدن مسيح(عليه السلام)چيزى نشنيده ايم، ولى پيامبر اسلام خنده رو بود; اما پيامبر گرامى براى جدا نشان دادن دين خود از مسيح(عليه السلام) تلاشى نمى كند، بلكه آن دو را داراى يك هدف و آرمان مى ديد. حضرت مسيح(عليه السلام)و حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)قهرمانان تاريخ با دو هدف مجزّا نبودند، بلكه دو پيامبر الهى بودند كه تنها براى انجام كارى كه خداوند از آنان خواسته بود، به ميدان آمدند. آن دو هدفى جز نجات بشريت نداشتند و از همان آغاز رسالت، پيامشان براى همه جهانيان يكسان بود. از اين رو، هيچ تفاوتى بين «اللّه» در قرآن و «خدا» در انجيل تحريف نشده وجود ندارد. در واقع، آيين پيامبر با آيين توراتى و انجيلى اختلافات ريشه اى نداشت، و تنها اختلاف مسلمانان با يهوديان و مسيحيان اختلاف بر سر تحريف انجيل و تورات بود. البته بخشى از مخالفت هاى غرب با پيامبر به آن دليل است كه پيامبر حكومت تشكيل داد، در حالى كه مسيح(عليه السلام) فرصت پيدا نكرد زمينه تأسيس حكومتى را فراهم آورد.

5. قرآن كلام الهى است كه پيامبر آن را از سوى خداوند براى هدايت بشر آورد. گوش سپردن به آواى قرآن هميشه هدايتگر است، ولى هيچ مسلمانى بر اين باور نيست كه با استماع قرآن، در همان فضاى روحانى قرار مى گيرد كه پيامبر قرار مى گرفت. قرآن براى بهره دهى به فرد و شخص خاصى نيامده، بلكه وسيله و ابزارى است براى هدايت عموم مردم در همه مكان ها و زمان ها. پيام هاى كتاب خدا روشن و همگى جدّى و واقعى اند. گرايش به اسلام جادويى نبود، بلكه حقايق همين قرآن و زيبايى آن برخى را مجذوب دين اسلام ساخت و آنها را از شرك و بت پرستى رهانيد. قوانين قرآن كهنه نشده و از اين رو، امروز هم براى پيروانش درست، حقيقى و قابل استفاده اند و مى توانند جامعه اى برين، فاضله و نيك به وجود آورند.

6. قبيله «قريش»، كه ايفاگر نقش اصلى در مقابل پيامبر بود، پيش از تولد ايشان، به قوى ترين قبيله عرب تبديل شده بود. از اين رو، شكست هاى آن تنها به دليل ناهمبستگى و عدم قدرت و قوّت نبود، بلكه عدم توانايى در برابر قوّت پيام اسلام عامل اصلى گسست آن به شمار مى رود. هدف پيامبر از عرضه پيام اسلام به «قريش» پديد آوردن اضطراب در آنها نبود، بلكه هدف آن بود كه «قريش» به خود آيد و به پرستش خداى واحد ـ نه بنات اللّه ـ گردن نهد. «قريش» در چنين وضعيتى، درمانده و ناتوان بود و نمى توانست چنان تأثيرگذار باشد كه اسلام آوردن حضرت حمزه(عليه السلام) را به تصميم «قريش» در تنها گذاردن پيامبر ربط دهيم و يا آن را چنان قوى بدانيم كه از مهاجرت قريب الوقوع پيامبر به مدينه باخبر است و تصميم گرفت تا از هجرت ايشان به آن شهر ممانعت كند. ابوسفيان، كه رهبرى «قريش» را در دست داشت، از قوّتِ در انديشيدن برخوردار نبود. اگر او در انديشيدن قوى بود، بايد مى توانست در مقابل موفقيت هاى پيامبر و سپاه اسلام به پيروزى هايى دست يابد و يا بايد از كمك به قبيله «بكر» در حمله به «خزاعه» هم پيمان پيامبر جلوگيرى كند تا فتح مكّه به دست سپاه اسلام اتفاق نيفتد.

7. برتر نشان دادن عمر و ابوبكر و عثمان بر حضرت على(عليه السلام)شگفت آور است! حضرت على(عليه السلام)علاوه بر ساير سجاياى اخلاقى و رفتارى، به دليل برخوردارى از معصوميت، شايسته ترين جانشين پيامبر بود. علاوه بر اين، پيوندهاى روحى و فاميلى ايشان با پيامبر، بيش از عمر و ابوبكر و عثمان بود. بر پايه مستندات تاريخى، سخت گيرى و رور در كار عمر مشهود بود، نه حضرت على(عليه السلام). حضرت على(عليه السلام) نه سخت گير بود و نه مغرور. آيا عمر چنان بر پيامبر تأثيرگذار بود كه به رسول خدا دل دارى دهد و او را از غم برهاند و آيا مى توان حضرت على(عليه السلام)را فاقد اين تأثير دانست؟ شگفت آورتر آنكه عايشه را بر حضرت فاطمه(عليها السلام)مقدّم بداريم و از حسادت هاى زنانه ايشان عليه عايشه سخن برانيم؟!

8. هدف پيامبر به هم ريختن روابط پدر با پسر، زن با شوهر، يا خواهر با برادر نبود، بلكه ايشان مى كوشيد پيوندى الهى و دينى را جايگزين پيوند فاميلى، قومى و قبيله اى گرداند. از اين رو، ايشان تنها به آن دسته از مقدّسات جاهلى حمله مى برد كه به ظاهر، موجب امنيت و در واقع، نابودكننده آرامش مردم بودند. پيامبر بر اين باور بود كه يكتاپرستى نه جمود فكرى، بلكه آرامش فكرى را به دنبال مى آورد; زيرا انسان را به خداى واحد منبع ازلى و ابدى آرامش مرتبط مى سازد. ايشان براى آرامش بخشى به افراد و جامعه، در ماجراى فتح مكّه، همه را مى بخشيد، چه آنان كه تقاضاى عفو كردند و چه بسيارى كه حتى تقاضاى عفو هم نكردند. ايشان مى توانست آرامش بخش دل ها و جان ها باشد; چون خود از آغاز، به درستى وحى، به حمايت خداوند و به حقّانيت رسالتش ايمان داشت. هيچ گاه سنگينى بار رسالت و فراوانى مشكلات، حتى ذرّه اى سستى در راهش پديد نياورد.

9. حضرت ابوطالب(عليه السلام) همواره مؤمن بود و به پيامبر و راهش عشق مىورزيد و به آن ايمان داشت، ولى آن را آشكار نساخت و يا به وظايفش آشكارا عمل نكرد تا بتواند محكم تر از پيامبر حمايت كند. او هرگز به فكر رها كردن يا تحقير پيامبر نيفتاد. حضرت ابوطالب(عليه السلام) را بايد در همين حد پذيرفت، نه اينكه او را به گونه اى تصور كنيم كه درستى و نادرستى كار پيامبر را به وى تذكر مى داد! مرگ حضرت ابوطالب(عليه السلام) كه حامى اصلى پيامبر بود، بر حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) گران آمد، ولى مرگ او خلل و ضعفى در راه پيامبر پديد نياورد. عبدالمطلّب همچون حضرت ابوطالب(عليه السلام)موحّد زيست و موحّد مرد و حضرت حمزه(عليه السلام)و عبّاس پس از اسلام آوردن، بيش از گذشته، به كمك پيامبر آمدند; اما ابوجهل و ابولهب بر خلاف عبدالمطلّب، ابوطالب، حمزه و عبّاس، هم خود به آزار پيامبر پرداختند و هم ديگران را عليه پيامبر شوراندند.

بازكاوى لايه هاى پنهانى

مطالعه غلط ها و نادرستى هاى كتب نويسندگان غربى درباره پيامبر، سؤالاتى را پيش روى مى نهد; از جمله:

الف. هدف آنها از طرح اين نادرستى ها چيست؟

با دقت و مطالعه عميق در اين آثار، مى توان هدف هايى را تشخيص داد; مانند:

1. چنانچه نويسنده اى بتواند موضع گيرى هاى ضد اسلام مردمان مغرب زمين را به بى اطلاعى و يا به كم اطلاعى آنها از اسلام نسبت دهد، توانسته است دامن آنان را از هر گناه و اشتباه عمدى عليه پيامبر مبرّا كند. نويسندگان غربى در اين جهت و با اين هدف، تلاش مى كنند و از اين روست كه ابايى ندارند از اينكه بگويند: تا زمان حيات مارتين لوتر، حتى يك ترجمه لاتين از قرآن در دسترس غربى ها نبوده است.

2. تصويرى كه از پيامبر ارائه مى شود، تصوير يك انسان تقريباً معمولى است. نويسندگان غربى با زيركى مى كوشند حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)را در حدّ سيمايى كه مسيحيان و يهوديان از حضرت عيسى و موسى(عليهما السلام)ارائه مى كنند، نشان دهند، در حالى كه حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله) برتر از هر پيامبر ديگرى است. از معجزات پيامبر، كم، سخن مى گويند، از ارتباطش با خدا سخن زيادى در ميان نيست; چون او فردى است عادى و آدمى است معمولى. لحن كلماتى كه درباره پيامبر به كار مى برند، گاه غيرمؤدّبانه است; گويى از انسانى همچون لوتر سخن مى گويند.

3. در بيشتر كتب نويسندگان غربى درباره پيامبر، تلاش براى به روز كردن مسائل مرتبط با پيامبر به چشم مى خورد. درآميختن گذشته هاى دور با مسائل امروزين، كه ظاهراً با هدف ارائه چهره اى جذّاب و جالب از مسائل صورت مى گيرد، به پرهيز از تفكيك مسائل و عدم حيطه بندى آن و سرانجام، به خلط مباحث مى انجامد و خواننده را به گيجى و تحيّر مى كشاند. در اين صورت، هرچه گفته شود، چه راست باشد و چه دروغ، از سوى خواننده به راحتى پذيرفته مى شود.

4. حاصل استفاده غلط و ناصواب نويسندگان غربى از آيات قرآن، متهم كردن قرآن به عاملى براى گسست قريش و ساير قبايل، نشان دادن تأثيرپذيرى و الگوگيرى قرآن از انجيل و تورات و اتهام بستن به قرآن به عنوان ابزارى براى گسست پيوندهاى فاميلى، به پايين كشيدن شأن، ارزش و اعتبار قرآن و غير الهى جلوه دادن آن منجر خواهد شد. علاوه بر آن، تأكيد مكرّر بر اين نكته كه قرآن آماده بود تا با وقوع يك حادثه، آيات خويش را عرضه كند، مى تواند آن را كتابى صرفاً براى آن زمان نشان دهد.

5. در كتاب نويسندگان غربى، مسلمانان، بسيار بيش از يهوديان مورد حمله يا سرزنش و يا تشكيك قرار گرفته اند. بنابراين، درك مسيحيگرى با هدف طعنه زدن به اسلام و مسلمانان در اين كتاب ها چندان مشكل نيست. چهره اى صلح آميز، صميمى و دوستانه و نيز قابل قبول از آموزه هاى دين مسيحيت ارائه شده و با وجود اينكه كتاب ها به ظاهر درباره پيامبر اسلام هستند، اما به نوعى و به نحوى زيركانه، به بلندگو و سخنگوى انجيل تحريف شده درآمده اند. همچنين عنصر «رحمت» در سيره و شيوه حضرت مسيح(عليه السلام)اصلى مسلّم فرض شده و جنگ هاى پيامبر(صلى الله عليه وآله) و خشونت هاى يهود مورد تأكيد قرار گرفته اند.

ب. چه شيوه هايى را آنها در طرح اين نادرستى ها برگزيده اند؟

1. شيوه اول آنان بر اين اصل مبتنى است كه «نخست اعتماد مخاطب را جلب كن، سپس هر چه بگويى مى پذيرد.» بر پايه اين روش، نويسندگان غربى بر حقايقى از تاريخ اسلام تكيه مى كنند و برخى از برجستگى هاى آن را نشان مى دهند، اما در لابه لاى اين سخن ها، انتقادى مى كنند و طعنه اى مى زنند; يعنى آنها اگرچه گاه از پيامبر دفاع مى كنند، ولى در ميان همان دفاعيه ها، نكته اى را تكذيب و يا حقيقتى را خدشه دار مى سازند; مثل اينكه پس از تعريف و تمجيد فراوان از پيامبر، مى نويسند: او به زنان اشتياق فراوان داشت. بنابراين، از قاعده طرح «چند سخن راست و يك سخن دروغ» از رسانه هايى همچون B.B.Cپيروى مى كنند.

2. «به روز نوشتن و از واژه هاى جديد سود بردن» روش مناسبى در تفهيم سخن است; ولى به روز سخن گفتن، حوادث ديروز را كهنه مى نماياند و خواننده را به جاى هدايت به آن حوادث، نسبت به آن دل زده و دل سرد مى كند. اين روش را كم و بيش مى توان از لابه لاى صفحات كتب ديد و حس كرد. تكرار و تأكيد بر واژه ها و اصطلاحات جديد هر بار يك گام، خواننده غربى را دچار احساس تضاد و دوگانگى بين آنچه ديروز و امروز روى داده مى كند; زيرا خواننده امروزين كتب، انس بيشترى با مسائل دوره خود دارد و صحّت و درستى آن را پيش از مطالعه كتب و بيش از خود كتاب مى داند.

3. «پراكنده گويى» و آسمان و ريسمان را به هم بافتن شيوه و روشى است كه براى پرت كردن حواس خواننده از واقعيتى كه به آن دست يافته و يا در آستانه دست يافتن بدان است، صورت مى گيرد; مثلا، سخن از يهود به ميان است، ولى ناگهان نويسنده غربى خواننده اش را به درون قرون وسطا مى برد، و يا هنگامى كه از وحى مى گويند، بدون مقدّمه چينى هاى لازم و ضرورى، امّى بودن پيامبر را مى شكافند و مى كاوند. در حقيقت، نويسندگان غربى علاقه عجيبى به پراكنده گويى از خود نشان مى دهند; گاه چنان از يك موضوع دور مى شوند كه در بازگشت مجدّد به آن، خواننده را دچار دوگانگى مى سازند.

4. بسيار ديده ايم كه نويسندگان غربى از روش «نه تأكيد و نه تكذيب» سود جسته اند; مثلا زمانى كه از انگيزه تجارى در اعزام برخى از ياران و اصحاب پيامبر به حبشه داد سخن سر مى دهند، بدون اينكه به خواننده مهيّاى دريافت پاسخ، پاسخى ارائه دهند، مطلب و سخن را بدون تأكيد و تكذيب رها مى كنند، اما چون اشاره اى به انگيزه هاى مادى مى كنند، ذهن و نظر خواننده را به سوى درستى اين سخن نادرست سوق مى دهند كه پيامبر به دليل منافع مادى، يارانش را به زحمت انداخت. در مواردى، به نقل ديدگاه بدبينانه غرب امروز و ديروز درباره پيامبر، اسلام و مسلمانان مى پردازند، بدون آنكه به دفاع از اين و يا آن برخيزند.

5. روش ديگر به كار رفته، «دفاع بد يا ضعيف» از يك يا چند واقعيت تاريخى اسلامى است. اين روش در جايى و مكانى و براى حوادثى به كار مى رود كه ردّ و نفى كامل آن ميسّر نيست. بر پايه اين روش، نبايد اين عبارت تعجب كسى را برانگيزد: «قرآن اعلام مى دارد كه مسلمانان فقط مى توانند چهار همسر اختيار كنند، ولى پيامبر اختيار بيشترى دارد!» همين روش درباره جنگ هاى پيامبر، كه همانند ازدواج هاى آن حضرت دست مايه ترديدآفرينى غربى ها نسبت به پيامبر شده، به چشم مى خورد. علاوه بر اين، به كارگيرى «جملات و كلمات دو پهلو و مبهم» براى گم راه كردن مخاطب و بزرگ جلوه دادن مخالفان پيامبر براى كاستن از ارزش كار رسول خدا، از ديگر روش هاى كتب بيگانگان در دست رسى به هدف هاى گفته شده است.

نتيجه و خلاصه

علاوه بر پاسخ هاى به غايت اجمالى كه در نقد و تصحيح برخى از اظهارنظرهاى غلط پنج اثر مذكور بيان شد، نكات ذيل را بايد در تكميل نقد آثار پيش گفته مورد توجه جدّى قرار داد:

1. آثار بررسى شده از آثار مطرح نويسندگان غربى درباره پيامبر است. با اين وصف، در همه آنها نكاتى منفى و غلط درباره پيامبر به چشم مى خورد; از جمله آنكه همگى كوشيده اند تا پيامبر را به گونه اى معرفى نمايند كه از خطا مصون نبوده است. اين وجه مشترك پنج اثر احتمالا قابل تعميم به همه آثار غربى درباره پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) است.

2. نوشته حاضر كوشيده است تا از تكرار منفى بافى هاى نويسندگان غربى درباره پيامبر خوددارى كند; ولى اين اقدام نبايد به اين معنا تلقّى شود كه در آثار مورد نظر، اشكالات وارد شده بر پيامبر يكسان نبوده و يا ميزان قابل توجهى از يكسانى را نداشته است. به هر روى، همگونى اتهامات عليه پيامبر در اين كتاب ها، سؤال برانگيز است.

3. عموم مطالب مرتبط با پيامبر بدون ارجاع و ذكر منبع در پى نوشت ها آمده است. حداكثر منابع مورد استفاده نويسندگان غربى در اين باره، چند كتاب تاريخى نخستين است كه غالباً نويسندگان سنّى آنها را نگاشته اند. عدم ارجاع به منابع متعدد، شائبه ديگرى را هم دامن مى زند و آن اين است كه نويسندگان غربى در نگارش تاريخ اسلام از روى دست هم نوشته اند.

4. از انبوه غلط نويسى نويسندگان غربى درباره پيامبر، بايد نتيجه گرفت كه اطلاعات آنان از شرق و پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)كم است. البته به نظر مى رسد گاه على رغم آگاهى و اطلاع آنان از موضوع، به عمد از ذكر واقعيت ها پرهيز نموده و به دروغ متوسّل شده اند و يا معترضانه سخن گفته اند; شايد از آن رو كه برخى از آنها جاده صاف كن استعمار فرهنگى غرب عليه مسلمانانند.

5. بيشتر نويسندگان غربى شايد به عمد و يا از سر نادانى به بزرگ نمايى و قداست بخشى به برخى چهره ها و شخصيت ها پرداخته اند كه از نگاه واقع بين تاريخ، شايسته القاب «صحابه رسول اللّه» و امثال آنان نيستند. ظاهراً آنان نيز از حديث احتمالا جعلى «الائمّة من قريش» تنها ابوبكر، عمر و عثمان را فهميده اند. اين گونه موارد نشان مى دهد كه اغلب انديشمندان غربى با يك پيش فرض غلط به مطالعه تاريخ اسلام پرداخته اند!

با همه كاستى ها و غرضورزى هاى كتب بيگانگان، گاه و البته كم و اندك مى توان مطالبى را يافت كه در تأييد كار پيامبر است. آنها تصويرى روشن تر و شفّاف تر از پيامبر، اسلام و مسلمانان در مقايسه با نوشته هايى همچون آيات شيطانى سلمان رشدى ارائه مى كنند، ولى اين كتاب ها در مقياس كوچك تر، آيات شيطانى ديگرى است! البته نگاه انسان يا انسان هاى غربى به كتب نويسندگان مغرب زمين چونان تصوير مزبور، بدبينانه نيست، ولى آنچه خوانندگان مغرب زمينى اين كتب به دست مى آورند، شناخت همه يا بيشتر واقعيت هاى اسلام نخواهد بود. در حقيقت، خواندن اين كتاب براى انسان غربى و شرقى نه تنها ايمان به پيامبر را تقويت نمى كند، بلكه گاه در آن ترديدهاى جدّى ايجاد مى كند. رويكرد به اهل سنّت، يهود، مسيحيت، عايشه و عمر و امثال آن از ويژگى هاى كتاب هايى است كه به ظاهر و گاه به قصد شناساندن پيامبر، به عرصه تحرير قدم مى نهند، اما آيا بايد از نويسندگان غربى ناآشنا با اسلام، توقّع داشت كه چون يك مسلمان آگاه و ديندار به توصيف پيامبر بپردازند؟

پى نوشت ها

1. Islam: a historical survey.

2. agitator.

3. World civilizations.

4ـ فيليپ جى. آدلر، تمدّن هاى عالم، ترجمه محمّدحسين آريا، تهران، اميركبير، 1384، ج 1، ص 221.

5ـ سعيد روحانى، تاريخ اسلام در آثار شهيد مطهّرى، قم، معارف، 1378، ج 1، ص 93.

6ـ فيليپ جى. آدلر، پيشين.

7ـ عبدالمجيد معاديخواه، تاريخ اسلام، عرصه دگرانديشى و گفتوگو (عصر بعثت)، تهران، ذرّه، 1377، ص 808.

8ـ غلامحسين زرگرى نژاد، تاريخ تحليلى اسلام، قم، معارف، 1381، ص 170.

9ـ فيليپ جى. آدلر، پيشين.

10ـ فيليپ جى. آدلر، پيشين.

11ـ صادق آئينهوند، تاريخ اسلام، قم، معارف، 1382، ص 139، به نقل از: محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، ج 43، ص 30 و ابراهيم امينى، الغدير، ج 7، ص 231.

12ـ نرم افزار «پرسوجو»، پرسش ها و پاسخ هاى دينى منتشره از سوى ماهنامه پرسمان وابسته به معاونت فرهنگى نهاد نمايندگى رهبرى در دانشگاه ها.

13ـ فيليپ جى. آدلر، پيشين.

14ـ محمّدبن مسعود عيّاشى، تفسير عيّاشى، تهران، مكتبة الاسلاميه، 1348، ص 152.

15ـ محمّدباقر مجلسى، پيشين، ج 11، ص 56.

16ـ فضل بن حسن طبرسى، مجمع البيان، قم، مكتبة المرعشى، 1403، ج 10، ص 384.

17ـ فيليپ جى. آدلر، پيشين، ص 223.

18ـ محمّد نصيرى، تاريخ تحليلى صدر اسلام، قم، معارف، 1384، ص 73.

19ـ گوستاولوبون، تمدّن اسلام و عرب، ترجمه هاشم حسينى، تهران، اسلاميه، 1358، ص 99ـ 118.

20ـ همان، ص 100.

21ـ مهدى پيشوايى، تاريخ اسلام، قم، معارف، 1382، ص 106، به نقل از: ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 176.

22ـ جعفر سبحانى، فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام، تهران، مشعر، 1378، ص 67.

23ـ اصغر منتظرالقائم، تاريخ اسلام تا سال چهلم هجرى، اصفهان، دانشگاه اصفهان، 1384، ص 73.

24ـ گوستاولوبون، پيشين، ص 101.

25ـ عبّاس زرياب، سيره رسول اللّه، تهران، سروش، 1370، ص 178.

26ـ گوستاولوبون، پيشين، ص 102.

27ـ فضل بن حسن طبرسى، پيشين، ج 10، ص 384.

28ـ گوستاولوبون، پيشين، ص 114.

29ـ عبدالحسين نوايى، تاريخ برگزيده، تهران، اميركبير، 1362، ص 161.

30ـ گوستاولوبون، پيشين، ص 114.

31ـ محمّدبن يعقوب كلينى، كافى، ج 1، كتاب «عقل و جهل»، ح 20.

32ـ فضل بن حسن طبرسى، مجمع البيان، بيروت، دار احياءالتراث العربى، 1379، ج 5، ص 378.

33ـ همان، ص 107.

34ـ حسن ابراهيم حسن، تاريخ سياسى اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاينده، تهران، جاويدان، 1362، ج 5، ص 148.

35ـ گوستاولوبون، پيشين، ص 118.

36ـ احزاب: 36.

37ـ سيد محمّدحسين طباطبائى، الميزان، ترجمه سيد محمّدباقر موسوى همدانى، تهران، محمّدى، 1362، ج 16، ص 340.

38ـ هميلتن گيب، اسلام: بررسى تاريخى، ترجمه منوچهر اميرى، تهران، علمى و فرهنگى، 1380، ص 42.

39ـ اصغر منتظرالقائم، پيشين.

40ـ هميلتن گيب، پيشين.

41ـ مرتضى مطهّرى، سيره نبوى، تهران، صدرا، 1383، ص 240.

42ـ هميلتن گيب، پيشين، ص 34.

43ـ قلم: 4.

44ـ نهج البلاغه، شرح ابن ابى الحديد، بيروت، ج 2، ص 220.

45ـ على دارابى، تاريخ تحليلى اسلام، قم، انصارى، 1379، ص 154.

46ـ رضى الدين طبرسى، مكارم الاخلاق، قم، شريف رضى، 1412، ص 21.

47ـ محمد ابوزهره، خاتم پيامبران، ترجمه حسين صابرى، مشهد، آستان قدس رضوى، 1373، ج 1، ص 364.

48ـ مصطفى دلشاد تهرانى، سيره نبوى، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، 1385، دفتر دوم، ص 476.

49ـ شيخ حرّ عاملى، وسائل الشيعه، قم، موسسة آل البيت، 1409، ج 12، ص 13.

50ـ هميلتن گيب، پيشين، ص 44.

51ـ جعفر سبحانى، پيشين، ص 191.

52ـ صادق آيينهوند، پيشين، ص 73.

53ـ هميلتن گيب، پيشين، ص 51.

54ـ جعفر سبحانى، پيشين، ص 181.

55ـ هميلتن گيب، پيشين.

56ـ سعيد روحانى، پيشين، ص 156.

57ـ جرجى زيدان، تاريخ تمدن اسلام، ترجمه على جواهركلام، تهران، اميركبير، 1382، ص 20.

58ـ محمّدباقر مجلسى، پيشين، ج 14، ص 476 و ج 18، ص 223.

59ـ سعيد روحانى، پيشين، ص 98.

60ـ جرجى زيدان، پيشين، ص 23.

61ـ جرجى زيدان، پيشين، ص 25.

62ـ بقره: 89.

63ـ بقره: 96.

64ـ جرجى زيدان، پيشين، ص 32.

65ـ محمّد نصيرى، تاريخ تحليلى اسلام، قم، معارف، 1378، ص 97.

66ـ جرجى زيدان، پيشين، ص 33.

67ـ على دارابى، پيشين، ص 122.

68ـ جرجى زيدان، پيشين، ص 34.

69ـ جعفر شهيدى، پيشين، ص 79.

70ـ على دارابى، پيشين، ص 139.

71ـ همان.

72ـ جرجى زيدان، پيشين، ص 35.

73ـ على اكبر فيّاض، تاريخ اسلام، تهران، دانشگاه تهران، 1369، ص 95.

74. An and the koran Apology Mohammed.

75ـ جان ديون پورت، عذر تقصير به پيشگاه محمّد و قرآن، ترجمه غلامرضا سعيدى، قم، دارالتبليغ اسلامى، 1348، ص 19.

76ـ مهدى پيشوايى، پيشين، ص 112.

77ـ جان ديون پورت، پيشين، ص 25.

78ـ مرتضى مطهّرى، پيشين، ص 25.

79ـ نمل: 125.

80ـ جان ديون پورت، پيشين، ص 37.

81ـ جعفر سبحانى، پيشين، ص 170.

82ـ جان ديون پورت، پيشين، ص 39.

83ـ محمّدبن حسين فروخ صفّار قمى، بصائرالدرجات، ص، 128، جز سوم، ب ششم، ح 2ـ7.

84ـ همان، ص 192، جز پنجم، باب «فى الائمّة(عليهم السلام) عندهم الصحيفة فيها اسماء الجنّة و..»، ح 10.

85ـ محمّدبن جرير طبرى، تفسير طبرى، ج 8، ص 1ـ16.

86ـ جان ديون پورت، پيشين، ص 42.

87ـ غلامحسين زرگرى نژاد، پيشين، ص 42.

88ـ جان ديون پورت، پيشين، ص 50.

89ـ نور: 11ـ12.

90ـ غلامحسين زرگرى نژاد، پيشين.